

کانون نویسندگان ایران

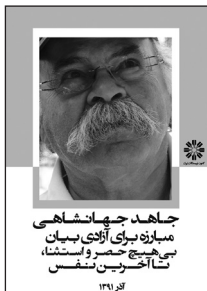
# اندیشه‌ی آزاد

خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران

دوره‌ی سوم، شماره‌ی پنجم، دی ماه هزار و سیصد و نود و یک

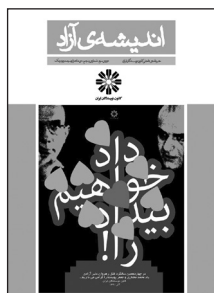
توجه:

۱. مطالب چاپ شده در این نشریه آراء و نظر نویسندگان آن‌هاست و لزوماً با دیدگاه‌های کانون نویسندگان ایران یکی نیست.
۲. مطالب خود را تایپ شده بفرستید.
۳. از ارسال مطالبی که امکان چاپ آن‌ها در نشریات دیگر هست یا قبلاً در جایی چاپ شده است خودداری کنید.
۴. به علت محدودیت صفحه‌های نشریه نوشته‌های خود را حداکثر در ۲۰۰۰ کلمه تنظیم کنید.
۵. مطالب خود را به این نشانی بفرستید:  
[kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com](mailto:kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com)



جاهد جهانشاهی  
مبارزه برای آزادی بیان،  
بی هیچ حصر و استثناء،  
تا آخرین نفس  
۱۳۹۱

پوستر پشت جلد:  
پوستر کانون نویسندگان ایران  
به مناسبت درگذشت  
جاهد جهانشاهی



پوستر روی جلد:  
پوستر کانون نویسندگان ایران  
به مناسبت سالگرد قتل محمد  
مختاری و محمدجعفر پوینده

در این شماره می‌خوانید:

### ۳ صفحه‌ی اول

#### موضوع

- یاد غفار حسینی | گفت‌وگو با حسن اصغری ۴  
خوندشت | فرخنده حاجی‌زاده ۸  
محاكمه به اتهام قتل سیاسی عقیدتی | محسن حکیمی ۹  
«قتل‌های زنجیره‌ای» از منظری دیگر | ناصر زرافشان ۱۲  
به یاد پیروز دوانی | محمد حسین طهماسب‌پور شهرک (میرزا) ۱۳  
آنچه باید در نوشته‌ها بدرخشد، آزادی‌ست! | گفت‌وگو با سمین بهبهانی به مناسبت سیزده آذر ۱۴

### ۱۷ اخبار اهل قلم

#### مقالات

- محمود و ما | حسین حضرتی ۲۰  
تبارشناسی تیله‌بازان فرهنگی | سیدعلی صالحی ۲۱  
منشوری برای آزادی اندیشه و بیان و تشکل‌یابی صنفی | روح‌الله مهدی‌پور عمرانی ۲۲

### ۲۴ کوتاه‌گزیده‌ها

#### شعر

- برای محمد مختاری و محمدجعفر پوینده | مهدی ابراهیمی ۲۶  
دریغ از یک بازدم | برتولت برشت | ترجمه‌ی جاهد جهانشاهی ۲۶  
از شب | محسن توحیدیان ۲۷  
تیره‌شبان سحر شود | علیرضا جباری (آذرنگ) ۲۸  
در سوگ فرج‌الله شریفی گلپایگانی | مظفر درفشی ۲۸  
بهار آزادی و پرواز کروزها | فریبرز رئیس‌دانا ۲۹  
پولک‌ها | محمد زندی ۲۹  
زلالی‌ها | حسن صانعی ۳۰  
گمشده‌های پاییز و / دستی میان آینه و / لبخند!  
دو پرده‌ی ناتمام / مگر از شانسه‌های مرگ / چقدر فاصله می‌بود! | محمود معتقدی ۳۰

### ۳۱ صفحه‌ی ویژه

- چرا من عضو کانون نویسندگان هستم؟  
علیرضا جباری (آذرنگ) | جواد خردمند | علی‌اشرف درویشیان | حسن صانعی | محمدحسین طهماسب‌پور (شهرک)

### ۳۴ آزادشان کنید!

نامه‌ی فریبرز رئیس‌دانا از زندان | منیژه نجم عراقی؛ مرخصی و ملاقات

### ۳۵ کانون نویسندگان ایران

بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها

#### ضمیمه‌ی اندیشه‌ی آزاد

- ویژه‌نامه‌ی زنده‌یاد جاهد جهانشاهی:  
نخواستن توانستن است | نسرین توانایان فرد ۳۸  
خودمانی با جاهد | جواد خردمند ۴۱  
حتی وقتی همه رفته باشیم | منیژه نجم عراقی ۴۲  
ویران نمی‌شوی ای یار! | علیرضا جباری (آذرنگ) ۴۳  
هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق | شهرک (میرزا) ۴۳  
آخرین داستان کوتاه جاهد جهانشاهی ۴۴

نشود، یک راهش این است که در موردش سخن بگویم و نگذاریم که از یادها برود. خصوصا که هنوز دادگاهی علنی و عادلانه برای بررسی این جنایت سازماندهی شده تشکیل نشده و برگزاری چنین دادگاهی خواستی عمومی و به طور ویژه خواست کانون است که چند تن از اعضایش در جریان آن قتل‌ها کشته شده‌اند.

وقتی چهار سال پیش از طرف کانون سیزدهم آذر روز مبارزه با سانسور نام‌گذاری شد، سازمان‌های فرهنگی و غیر فرهنگی زیادی اعلام پشتیبانی کردند اما این روز هنوز با عصای کانون راه می‌رود، هنوز زیاد نیستند افراد و تشکل‌هایی که این روز را به طور اخص روی میز خود قراردادده باشند. پس تا زمانی که سیزده آذر به مثابه روز مبارزه با سانسور جا بیفتد و بر پای خود بایستد لازم است کانون بیشتر و بیشتر بگوید و بنویسد. گذشته از این، مبارزه با سانسور یکی از عرصه‌های مهم فعالیت‌های کانون است و تا از میان رفتن سانسور همچنان باید به آن پرداخت و با ایده‌های بکر در تثبیت و پیش‌برد اهداف این روز کوشید. پس باز هم از قتل‌های سیاسی و سانسور خواهیم گفت. تکرار می‌کنیم، تکرار می‌کنیم تا اعمال ضد انسانی تکرار نشود. اما این تکرار به معنای استفاده از نوشته‌های مشابه و تکراری نیست. هر بار می‌کوشیم به سیاقی تازه و با مطالبی نوتر موضوع را «تکرار» کنیم. شاهد این مدعا همین شماره است.

البته در این بین یک نکته‌ی «فنی» هم هست. این که به فاصله‌ی یک شماره باز به آذر ماه و مناسبت‌هایش رسیدیم نشان می‌دهد نشریه به فاصله‌های طولانی منتشر می‌شود و این (فعلا) هیچ دلیلی جز کمبود همکار و همکاری ندارد. اما برای آن‌که این سخن با بیان کمبودها و گالیبه‌ها پایان نگیرد این را هم بگویم که خوشبختانه اندیشه‌ی آزاد در این شماره از همکاران بیشتری برخوردار شد و امید هست که این روند به طور صعودی پیش رود.

### یک اقدام فرخنده

چندی پیش نامه‌ای در فضای مجازی منتشر شد که نشان می‌داد سانسور سرانجام صدای اعتراض نویسندگان، شاعران و مترجمان ایران را بلند کرده است. در این نامه نویسندگان پس از توصیف و توضیح وضعیتی که سانسور دولتی برای نویسندگان، کتاب و کتاب‌خوانی به وجود آورده اعلام کرده‌اند «مجوز چاپ کتاب» باید برداشته شود. یعنی چاپ کتاب، مانند اکثر قریب به اتفاق کشورهای دنیا، باید آزادانه انجام بگیرد. این خواسته‌ای کاملا درست و بجاست. نه فقط برای آن‌که اجابتش وضعیتی مطلوب برای نویسندگان ایجاد می‌کند، نه به خاطر اخلاقی بودنش، بلکه اصولا زیستن در جهان متلاطم کنونی بدون آزادی بیان هر روز بیشتر به امری غیر ممکن تبدیل می‌شود. بی آزادی بیان نمی‌توان در جهان کنونی حضوری زنده داشت؛ دارد به شیوه‌ی زندگی تبدیل می‌شود. مقابله با این شیوه جز با تهدید و تحدید و بگیر و ببند و سرکوب بیشتر ممکن نیست ولی تداوم چنین برخوردی نیز ممکن نیست. آزاد گذاردن چاپ و انتشار کتاب گامی بزرگ در راه آزادی بیان است. فقط لحظه‌ای تصور کنید که سد سدید «مجوز کتاب» وجود ندارد، می‌شود حدس زد انرژی‌ای که از این کار آزاد خواهد شد دست کمی از انقلاب در کار نویسندگی و صنعت نشر ایران نخواهد داشت.

می‌دانیم در به وجود آوردن وضعیت وخیم کنونی نوشتن و منتشر کردن، عوامل متعددی دخیلند. اما «مجوز چاپ» یکی از اصلی‌ترین آنهاست.

آخرین خبر حاکی است که نزدیک به ۱۷۰ نویسنده، شاعر و مترجم این نامه را امضا کرده‌اند؛ حرکتی فرخنده که باید به فال نیک گرفت. و در پایان از طرف هیات تحریریه‌ی اندیشه‌ی آزاد سال نو میلادی را تبریک می‌گویم.

دبیر تحریریه  
دی ۱۳۹۱

گاه اتفاق‌هایی روی می‌دهد که روال عادی و همیشگی برنامه‌ها را به هم می‌زند. متن صفحه‌ی اول این شماره‌ی اندیشه‌ی آزاد نوشته و تنظیم شده بود که یکی دو روز بعد خبر رسید **جاهد جهانشاهی** دوست و همکارمان درگذشته است؛ مرگی ناگهانی همچو غیب گشتن یک‌باره از جلوی چشم حاضران! پس دیگر تنظیم قبلی به کار صفحه‌ی اول نمی‌آمد. بی تردید درگذشت او برای اندیشه‌ی آزاد از همان اتفاق‌هایی بود که روال معمول را به هم می‌زند زیرا که **جاهد جهانشاهی** نه تنها انسان نازنینی بود، نه فقط عضو کانون و عضو هیات دبیران بود، که در هیات تحریریه‌ی نشریه نیز عضویت داشت. برای همین شماره شعر بسیار جالبی از برشت ترجمه کرد. عهده‌دار کاری اگر می‌شد آن را به خوبی و به موقع انجام می‌داد. بگذارید به تمثیل این بخش کلام را کوتاه کنم: در کار خود چون رودهای فصلی نبود که پر خروش اما زودگذر و غیر قابل اعتمادند. بل چون رودی آرام همیشه در جریان بود. می‌دانستی که آنجا هست و می‌توانی هر وقت بخواهی کنارش بنشین و آبی به دست و روی بزنی. جویباری بود که دامن به لجنزار نکشید و عرصه‌ی گنداب‌ها را فراخ نکرد. هم از این رو متولیان دکان «هنرمندان» در به رویش بسته داشتند و نادانسته به آنچه خود **جاهد** می‌خواست عمل کردند. و چه نیکو! اگر قرار باشد بهای حضور در ساختمان و قطعه‌ای که نامش را «هنرمندان» گذارده‌اند تن دادن به ستم و تایید رفتارهای مخالفان آزادی بیان و مجیز گفتن سانسورچیان باشد، حاشا حاشا که **جاهد** از این گونه بوده باشد. او نان از نیش قلم خویش می‌خورد و بر راه اعتقادش گام می‌زد. اثبات هنرمندی او از آن تکه زمین و خرده ساختمان منسوب به «هنرمندان» استخراج نمی‌شود. او خود دلیل هنرمندی خویش است: ترجمه‌ی بیش از سی کتاب از نام‌آوران ادبیات آلمان، منتقد و مدرس تئاتر، عضو کانون نویسندگان ایران و... و باقی سخن را در ضمیمه‌ی همین شماره پی بگیرید. جایش خالی است. یادش گرامی!

### آری، تکرار می‌کنیم

برای خواننده‌ی پی‌گیر اندیشه‌ی آزاد شاید این سؤال پیش بیاید که چرا به فاصله‌ی یک شماره باز موضوعات اصلی نشریه، **سیزده آذر، روز مبارزه با سانسور و قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای** قرار داده شده. حتما به یاد دارید که در شماره‌ی سوم نشریه نیز همین دو موضوع در محور قرار گرفته بود. آیا تکرار کردن دو یا چند باره‌ی یک موضوع خسته‌کننده و غیر حرفه‌ای نیست؟ اول این‌که ما مدعی حرفه‌ای‌گری نیستیم گرچه کار حرفه‌ای را دوست داریم. اندیشه‌ی آزاد نشریه‌ای داخلی و متعلق به تشکل کانون است و حول فعالیت‌ها و منشور آن منتشر می‌شود. گذشته از این، تکرار بعضی موضوعات لازم است و باید انجام بگیرد. راستش اگر تریبون‌های دیگری می‌داشتیم از آن‌جاها نیز همین‌ها را باید می‌گفتیم. اگر می‌خواهیم فجایعی مثل قتل‌های زنجیره‌ای تکرار

**اگر قرار باشد بهای حضور در ساختمان و قطعه‌ای که نامش را «هنرمندان» گذارده‌اند تن دادن به ستم و تایید رفتارهای مخالفان آزادی بیان و مجیز گفتن سانسورچیان باشد، حاشا حاشا که جاهد از این گونه بوده باشد.**

## یاد غفار حسینی گفت‌وگو با حسن اصغری

کیوان باژن

نشریات از او می‌دیدم در زمینه‌های جامعه‌شناسی و هنر و تاریخ. این میراث فرهنگی‌اش بود.

**غفار** البته بیش‌تر تدریس می‌کرد و پیش از این که وارد ایران بشود عضو کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر ایران و سوئد بود. کمیته‌ی بی بود در فرانسه و لاهیجی در راس‌اش بود که فکر کنم الان هم هست. لاهیجی دوست نزدیک **غفار** بود.

• این درست است که **غفار حسینی** عضو حزب کمونیست فرانسه بود؟

من از خودش و دوستان نزدیک دیگرش شنیده‌ام که **غفار** در بسیاری از مراسم حزب کمونیست فرانسه شرکت می‌کرد. ولی از عضویت او اطلاع ندارم. می‌دانم که **غفار** به مارکسیسم باور داشت و آثار مارکس را خوب خوانده بود و خوب هم درک



کرده بود.

• گفتید مختاری باعث آشنایی تان شد. یعنی چه طوری؟ او را دعوت کرد جایی یا...؟

نه...! همان‌طور که گفتم چون با مختاری دوست بودم، یک روز بهم گفت: خیلی خوبه که با **غفار** هم آشنا بشوی آنها در انتشارات توس کار مشترک می‌کردند و به هم نزدیک بودند. این بود که یک روز رفته بودم انتشاراتی، **غفار** را برای اولین بار آن جا دیدم. پنج سال پیش از مرگ‌اش. می‌شود سال هفتاد.

بعد از آن؛ گاه گاهی یک دیگر را می‌دیدیم و راجع به فرهنگ و مسائل هنر بحث می‌کردیم. **غفار** حتا داستان کوتاهی هم از من گرفته بود تا سر فرصت ترجمه کند. این داستان ستاره نام داشت که البته پیش‌تر در مجموعه‌ای از من چاپ شده بود و او دیده بود و خوش‌اش آمده بود و تصمیم داشت ترجمه‌اش کند که مرگ

• ابتدا از آشنایی تان با **غفار حسینی** بگویید؟

من در واقع به واسطه‌ی **محمد مختاری** با **غفار** آشنا شدم. **محمد مختاری** دوست صمیمی من بود و ما ارتباط نزدیک و خوبی با هم داشتیم و هر بار که یک دیگر را می‌دیدیم راجع به مسائل مختلفی صحبت می‌کردیم. در واقع آشنایی مستمر ما در جمع کانون نویسندگان بود. همان گروهی که تازه شکل گرفته بود و برای احیای مجدد کانون دور هم جمع می‌شدند و مترصد بودند تا منشور کانون را بنویسند. منشوری که اکنون هم وجود دارد.

• چه سالی بود؟

حدود سال‌های ۱۳۷۱ یا ۱۳۷۲ که جمع می‌شدیم با گلشیری، براهنی، مختاری و پوینده و دیگرانی چون محمدعلی و در اواخر سپانلو.

• اگر یادتان باشد در همان سال‌ها متنی معروف به ۱۳۴ نفر منتشر شد که این متن در واقع نتیجه‌ی جمع شدن عده‌ی بی از اهل قلم بود که به حمایت از سعید سیرجانی امضا جمع می‌کرد. به این ترتیب بچه‌های همین گروه کوچک که البته بعد گسترش پیدا کرد و افرادی چون خانم شیرین عبادی و خانم مهرانگیز کار هم مدتی به آن پیوستند فعال بودند. دوستانی که الان بسیاری از آنها یا مهاجرت کرده اند یا در قید حیات نیستند یا کشته شده اند ولی در هر صورت نتیجه‌ی کارشان کم و بیش مانده است.

همان‌طور که گفتم آشنایی من با **غفار حسینی** به واسطه‌ی **محمد مختاری** که دوست نزدیک و صمیمی **غفار** بود؛ صورت گرفت. از سال ۱۳۷۰ یعنی حدود بیست و یک سال پیش. تقریباً پنج، شش سال پیش از مرگ‌اش. از آن به بعد جسته و گریخته او را می‌دیدم.

• کجا متولد شده بود؟

**غفار حسینی** متولد ۱۳۱۳ بود در الیگودرز. روستایی در لرستان و در خانواده‌ی تنگ دست و کشاورز.

• هنگامی که با او آشنا شدید چه آثاری منتشر کرده بود؟

**غفار حسینی** استاد دانشگاه بود. در فرانسه جامعه‌شناسی خوانده بود و در ایران درس می‌داد. ناشر کارهای او هم توس بود و چند تا کتاب از او در آورده بود. اولین کتاب‌اش مجموعه‌ی شعری بود با عنوان **خون سپید شمشیر** که حدود چند سال پیش چاپ شد و بعد کارهای ترجمه می‌کرد. **تاریخ ترکان آسیای میانه** اثر **بارتلمو** و کتاب **هنر و جامعه** از **رژه باستید** و **جامعه‌شناسی رمان** از **گلدمن**. چند تا کتاب هم ترجمه و تالیف کرده بود که تا آن جا که می‌دانم هنوز چاپ نشده است. گاه مقالاتی هم در

تدوین منشور کانون؟

آره... گروه کوچکی از این جمع برای نوشتن منشور انتخاب شده بودند. گلشیری، فرج سرکوهی، براهنی و چند نفر دیگر که منشور را می‌نوشتند و بعد می‌آمدند بند بند آن را در جمع می‌خواندند و دیگران نظر می‌دادند. در این جا گلشیری و فرج سرکوهی بسیار فعال بودند و به صورت مستمر کار می‌کردند تا منشور را آماده کنند و این کار، چیزی حدود یک سال طول کشید. در این میان؛ مختاری مدت کوتاهی به اروپا رفت و وقتی برگشت، منشور تمام شده بود. البته آن طور که به من گفت در بازگشت، در فرودگاه بیست و چهار ساعتی باز داشت بود و بازجویی‌اش کرده بودند. می‌گفتند دیدارهایی در خارج داشته و باید توضیح می‌داد. او هم گفته بود رفته بودم سری به دوستان قدیم ام بزنم. به هر حال وقتی آمد و متن را تا آن جایی که آماده شده بود برایش خواندند، مخالفت‌هایی کرد و گفت که اشکالاتی دارد و این شد که در جمع توافق کردند متن را دوباره بازنگری کنند. در این بازنگری، خود مختاری هم مشارکت داشت. به این ترتیب حدود چهار پنج ماه دیگر هم طول کشید و بعد دوستان دیگری هم به جمع ما پیوستند و شروع کردند به تدوین مجدد منشور تا این که سرانجام آماده شد.

• کدام موارد منشور بیشتر مورد بحث قرار گرفتند؟

خب یکی از بندها مربوط بود به آزادی بیان و اندیشه بدون قید و شرط. این بند خواستار آزادی بدون حدود اندیشه و بیان بود. یعنی می‌گفت که باید آزادی مطلق باشد. در این مورد بحث زیادی صورت گرفت. عده‌ی بی به این مطلق بودن آزادی بیان اعتراض داشتند و می‌گفتند که این مساله امکان پذیر نیست و در هیچ جای دنیا هم، چنین آزادی بی وجود ندارد. به هر حال خود نویسنده هم گاهی خودش را محدود می‌کند برای این که نویسنده گاهی شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه را نگاه می‌کند و با توجه به آن ممکن است خود سانسوری کند. روی این بند خیلی تاکید شد و بحث‌ها در گرفت. ولی با این که عده‌ای موافق نبودند سرانجام در متن منشور آمد و با قید همان آزادی بیان و اندیشه بدون محدودیت به تصویب رسید.

• مگر جمع رای نمی‌گرفت؟

رای گیری بود ولی بحث‌ها به صورت اقتاعی بود. چون جمع‌مان کوچک بود باید یک دیگر را قانع می‌کردیم. البته در بعضی جلسات، تعدادمان زیاد می‌شد اما معمولاً کم بود. حدود چهارده یا پانزده نفر. برای همین سعی می‌کردیم همه قانع بشوند و بپذیرند.

بند دیگری هم بود که مفهوم آزادی خلق‌ها در آن آمده بود که مربوط می‌شد به اقلیت‌های زبانی و مذهبی به ویژه اقلیت‌های زبانی. این، پیشنهاد پوینده بود. در این بند، مساله‌ی اقلیت‌های قومی مطرح شده بود و چون مفهوم خلق را آن‌جا آورده بودند بحث در گرفت و گفتند که این بند یک مقدار بار سیاسی مساله را بالا می‌برد. یادم است سپانلو و یک نفر دیگر با این بند مخالف بودند. حتا در یکی از این جلسات بود که پوینده و سپانلو برخورد لفظی سر این قضیه پیدا کردند. برخوردی بیش تر سیاسی. یعنی پوینده تاکید داشت که این واژه خوب است و باید باشد و سپانلو موافق نبود ولی به هر حال توافق کردند و در نهایت کلمه‌ی خلق

امان‌اش نداد. بعد از به قتل رسیدن‌اش بود که علی عبداللهی در دست نوشته‌های **غفار** این داستان را دیده بود و به من داد.

• می‌خواستم کمی از روحیات‌اش برای‌مان بگوئید. در برخورد اول او را چه گونه دیدید؟

**غفار** بسیار آدم متین و بی ادعا و اهل فرهنگی بود. عمیق و با اطلاع، به ویژه در زمینه‌ی جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی هنر. این را می‌شد در گفت و گوها و بحث‌هایی که با او می‌کردی، به خوبی دید. او آثار متفکرین فرانسه را که در زمینه‌ی جامعه‌شناسی ترجمه کرده بود، می‌شناخت و خوانده بود. برای همین وقتی راجع به نظرات آن‌ها با من صحبت می‌کردم که با اطلاع تر جمه کرده است. با وجود این همه دانش، بی ادعا بود. خیلی هم کم حرف بود. من در همان جمع می‌دیدم که متین، آرام و شمرده

**او در هین جلسه بود که گفت: «نروید، این سفر مشکوک است!» حتی گفت که احتمال دارد برویم توی دره» حالا از چیزی اطلاع داشت یا نه من واقعا نمی‌دانم.**

حرف می‌زند. او بدون ایجاد جنجال و به اصطلاح هوجوی بازی کارش را انجام می‌داد و به سامان می‌رساند. در ذهن من، از **غفار** تیپ یک آدم افتاده و بی سر و صدا نقش بسته است.

او خانه بی داشت در خیابان ظفر که البته اجاره‌ای بود. خانه‌ای چهل متری. زن و بچه‌های **غفار** در فرانسه زندگی می‌کردند و خودش گاهی به آن‌ها سر می‌زد. ما دو جلسه‌ی کانون را در همین خانه برگزار کردیم. حدود ده، دوازده نفری بودیم. همراه گلشیری، براهنی و عده‌ای دیگر. در یکی از این نشست‌ها بود که دیدیم اشخاصی در کوچه رفت و آمد می‌کنند و ما صداهایشان را می‌شنیدیم. بعدها شنیدم که انگار طرحی داشتند برای از بین بردن **غفار** که البته منتفی شد.

• خبر دارید که او سابقه‌ی بازداشت یا احضار به مراکز امنیتی داشته یا نه؟

بله... **غفار** در جریان فعالیت کانون در آن زمان چند بار احضار شده و مورد بازجویی و تهدید قرار گرفته بود.

• وضعیت کانون نویسندگان در اوایل دهه‌ی هفتاد چه گونه بود؟

خب آن موقع شرایط خاصی حاکم بود. کانون هنوز شکل نگرفته بود و منشور کانون نوشته نشده بود. بیش تر نشست‌ها که در واقع محفلی بود در خانه‌های دوستان اهل قلم برگزار می‌شد و ما که در هر جلسه حدود ۹ یا ۱۰ نفری می‌شدیم، می‌نشستیم و درباره‌ی آینده‌ی کانون گفت و گو می‌کردیم. در راس‌اش هم گلشیری بود که برای کانون خیلی فعالیت می‌کرد. البته بعدها تعدادمان بیش تر شد. اوج این نشست‌ها در خانه‌ی عبادی بود در یوسف آباد که خب آن موقع او مطالب حقوقی می‌نوشت و در ایران فعال بود و با کانون همکاری داشت همراه با خانم مهرانگیزکار. این جا جمعیت زیادتر بود. حدود سی، سی و پنج نفری می‌شدیم. موقعی بود که متن ۱۳۴ نفر منتشر شده بود.

• در واقع با همین گروه نسبتاً اندک شروع کرده بودید به

حالا از چیزی اطلاع داشت یا نه من واقعا نمی‌دانم.  
• به طنز گفته بود؟

نه... کاملاً جدی بود. با یک لحن عصبی ای می‌گفت که سفر را لغو کنید. البته در همان جمع، عده ای خندیدند و گفتند که او دارد شوخی می‌کند. ولی جدی می‌گفت و عصبی هم شده بود. این بود که گلشیری چند روز بعد رفت سفارت ارمنستان تا ببیند که قضیه از چه قرار است. ولی بهش گفته بودند که هیچ مشکلی نیست. خود گلشیری باید می‌رفت خارج از کشور و در سفر همراه ما نبود. ما رفتیم و به حرف **غفار** هم ترتیب اثر ندادیم و همه می‌دانند که چه شد و قضایای سفر ارمنستان به کجا کشید. با این حال طرحی داشتند برای کشتن ما که بیست و چهار نفری می‌شدیم ولی خوش‌بختانه انجام نشد و ما فعلاً هستیم.

شاید یکی، دو ماه بعد از این قضیه بود (ماجرای انداختن اتوبوس حامل نویسندگان به دره) که یک روز مختاری به من زنگ زد و گفت که **غفار** کشته شده است. خیلی تعجب کردم و پرسیدم: چه طوری؟ گفت: درخانه‌اش و تعریف کرد که بعد از این که **غفار** یک هفته پیدایش نبود، دوستان‌اش نگران شدند و پرس و جو کردند که برادر و چند تن از اقوام به اتفاق ناشرش و البته خود مختاری به خانه‌اش رفتند خونه و در را شکستند که توی اتاق جنازه‌اش را دیدند. مختاری پای تلفن بهم گفت که پشت‌اش جای کبودی بوده است. گفت که جنازه‌اش را برده اند تا در زادگاه‌اش الیگودرز دفن کنند.

البته روایت‌ها در مورد نحوه‌ی مرگ **غفار** مختلف است اما آن چه مورد تایید است این است که او با آمپول پتاسیم کشته شده. سرکوهی در مصاحبه‌هایی که در این مورد کرده تاکید داشته است که در زمان بازداشت **غفار** فردی به نام مهرداد عالی‌خانی به من گفته بود: ما **غفار** را حذف کرده‌ایم!

به هر حال به این ترتیب بود که ما **غفار** را از دست دادیم و این خاطراتی بود که من به طور پراکنده از او داشتم.

• بازتاب رسانه‌ی چه گونه بود؟ آیا در آن زمان مرگ **غفار** بازتاب رسانه‌ی داشت؟

متأسفانه در آن زمان فضا جواری بود که مرگ او به صورت گسترده بازتاب نیافت. می‌دانید که مرگ او قبل از مرگ پوینده و مختاری رخ داد. این دو تن از دوستان نزدیک **غفار** بودند. البته سرو صدا و بازتاب گسترده‌ی مرگ پوینده و مختاری انعکاس مرگ **غفار** را در سایه قرار داد. متأسفانه دوستان نیز درباره‌ی مرگ **غفار** سکوت کردند. فقط فرج سرکوهی در گفت و گویش، نوع مرگ او را از قول مقام امنیتی بیان کرد که پیش‌تر اشاره کرده‌ام.

• مراسم یادبود چه طور؟ بر گزار شد؟

در تهران نه! به گفته‌ی مختاری دستور داده بودند که هیچ گونه مراسمی برگزار نشود.

درواقع اقوام و چند تن از دوستان‌اش از جمله مختاری در بهشت زهرا جنازه‌ی او را در غسل‌خانه تحویل گرفتند و اقوام‌اش جنازه را به زادگاه‌اش حمل کردند.

• جناب اصغری با توجه به این که حذف فیزیکی افراد فرهیخته و نویسندگان خودش نوعی از انواع سانسور است، می‌خواستم از شما به عنوان یکی از اعضای کانون نویسندگان بپرسم که اساساً چه شرایطی باعث می‌شود که سانسور به سمتی

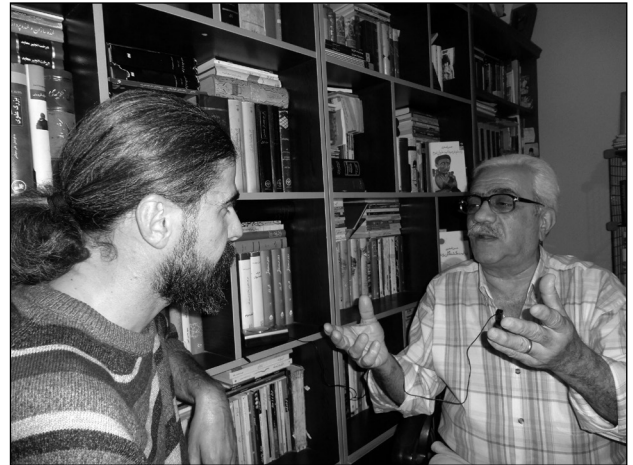
حذف شد و به جایش قومیت‌ها آمد که خب مفهوم عام‌تر و رساتری نسبت به بار سیاسی واژه‌ی خلق داشت. همان‌طور که گفتم قرار این بود که بحث‌ها اکتایی باشد نه صرفن رای گیری. به این ترتیب بود که بند بند این منشور را بحث‌های اقلانعی به تصویب رساند.

• نظر **غفار** چه بود؟

**غفار** در تدوین منشور نبود ولی نظرش را می‌داد. او در مورد بند آزادی بیان بدون قید و شرط نظر موافقی داشت و در مورد واژه‌ی خلق می‌گفت چون مفهوم قومیت‌ها وسیع‌تر است می‌تواند جای‌گزین شود.

• **غفار** به عنوان مترجم کارهای خوبی ارائه داد اما به نظر شما چه مشخصه‌ای داشت که باعث فاجعه‌ی قتل‌اش شد؟

**غفار** آدم بسیار فعالی بود. هم در کمیته‌ی حقوق بشر و هم در کانون نویسندگان. او پیش از قتل‌اش، سه، چهار بار بازجویی شد.



سمت راست: حسن اصغری، سمت چپ: گفت‌وگوکننده

درواقع می‌توان گفت جزو اولین کسانی بود که بازداشت شده بود. همراه گلشیری، سرکوهی و سیمین بهبهانی بعد از نشستی که در سفارت آلمان به دعوت این سفارت داشتند. درواقع بعد از پایان نشست وقتی از سفارت بیرون آمدند بازداشت‌شان کرده بودند و چند ساعتی بازجویی شده بودند.

ما در منزل کامران جمالی مترجم و شاعر نشستی داشتیم. حدود سال هفتاد و پنج. یعنی چیزی حدود شانزده سال پیش. سالی که **غفار** به قتل می‌رسد. در آن جا می‌خواستیم در رابطه با سفری که جمعی از طرف کانون نویسندگان ارمنستان دعوت کرده بودند صحبت کنیم. او در همین جلسه بود که گفت: نروید،

**«غفار» در تدوین منشور نبود ولی نظرش را می‌داد. او در مورد بند آزادی بیان بدون قید و شرط موافقی داشت و در مورد واژه‌ی خلق می‌گفت چون مفهوم قومیت‌ها وسیع‌تر است می‌تواند جای‌گزین شود.**

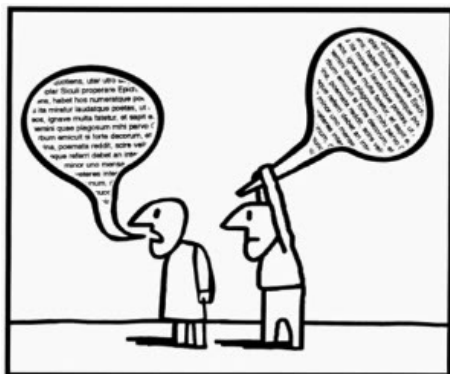
این سفر مشکوک است! حتا گفت که احتمال دارد برویم توی دره

من امیدوارم که در جامعه‌ی ما هم این مدارا و تحمل آراء دیگران به وجود بیاید که البته به نظر من این تحمل کردن و مدارای آراء و نظرات مخالف دارد شکل می‌گیرد. یعنی جامعه‌ی ما به مرحله‌ای رسیده است که خواه ناخواه باید به این سو برویم. به سوی این فضای صلح آمیز برخورد آراء و عقاید مختلف. تا بتوانیم یک دیگر را تحمل کنیم نه این که به خاطر صرفا باورها و اعتقادات و ایدئولوژی‌ها به حذف هم دیگر بپردازیم. با توجه به این که عضو کانون اید نظر شما به طور کلی درباره‌ی سانسور چیست؟

ببیند من اعتقاد دارم که نویسنده، نه تنها در ایران بل که در اروپا هم به هر حال خودش، خودش را سانسور می‌کند. نویسنده بنا به باور خود و بنا به نگاه ویژه اش، غیر مستقیم خود را سانسور می‌کند. یعنی آن چه را که در خلوت می‌اندیشد، همه را بیان نمی‌کند. حالا اگر سانسور دولتی هم به این کار نویسنده اضافه شود به نظر من وحشت ناک خواهد بود. اگر حافظ و مولانا هم در زمان خود، اداره‌ی سانسور داشتند، مسلم بدانید که اکنون نه دیوان حافظ را داشتیم و نه مثنوی و نه غزلیات شمس را. یعنی بخشی از فرهنگ بزرگ نه فقط ایران بل که کل جهان به واسطه‌ی وجود سانسور از بین می‌رفت.

• به عنوان سوال آخر با توجه به تجربیاتی که کانون به دست آورده است و این که یکی از اصل‌های مهم‌اش مبارزه با سانسور و دفاع از آزادی بدون قید و شرط بیان است. فکر می‌کنید چه پتانسیل‌های دیگری برای آینده و به وجود نیامدن مسائلی چون قتل نویسندگان می‌تواند داشته باشد؟

حدود هفت، هشت سال پیش مرا دو بار خواستند برای بازجویی. آن جا تاکید می‌کردند که کانون نویسندگان، سیاسی است و من می‌گفتم که کانون سیاسی نیست و هیچ وقت هم نبوده است و کارش تماما فرهنگی است. تمام بندهای اساس نامه‌اش هم راجع به اندیشه و آزادی بیان در رابطه با آثار تولیدی فرهنگی است که اعضا پدید می‌آورند و اصلا کار سیاسی نمی‌کند. همه می‌دانند که نویسنده در ایران هیچ توان مالی ندارد و در بدترین شرایط مادی زندگی می‌کند ولی عاشقانه دارد کارش را انجام می‌دهد که خب این کار فرهنگی سرانجام برای کشور ما ماندگار خواهد بود. یعنی چیزی نیست که یک روز تمام شود. بسیاری کارها برای نسل‌های آینده می‌ماند و جزو افتخارات این کشور خواهد شد. برای همین بایستی همه در ارتقا و حفظ این میراث فرهنگی تلاش کنند. به نظر من کانون این پتانسیل را دارد که این میراث را حفظ و نگهداری کند و خب این کار کمی نیست.



برود که منجر شود به حذف فیزیکی؟

اول این را بگویم متأسفانه در جهان، بسیار شاهد هستیم که افراد را به سبب عقایدشان به قتل می‌رسانند. یعنی حذف فیزیکی چه ترور دولتی و چه ترور غیر دولتی چیزی است که بسیاری مواقع وجود داشته و هنوز هم دارد. اوج این قضایا در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ و در امریکای لاتین بود. در آن جا چون نظامیان در قدرت بودند، این مساله، آن هم دولتی‌اش، بیداد می‌کرد. آن‌ها به راحتی مخالفان‌شان را چه به صورت جمعی و چه به صورت فردی ترور

**متأسفانه در آن زمان فضا جوری بود که مرگ او به صورت گسترده بازتاب نیافت. می‌دانید که مرگ او قبل از مرگ «پوینده» و «مختاری» رخ داد. این دو تن از دوستان نزدیک «غفار» بودند.**

و سر به نیست می‌کردند. در کشورهای آسیایی و آفریقایی هم این مساله کم و بیش بوده و هست. اما آن چه مهم است و باید به آن توجه کنیم این است که تجربه‌ی تاریخ ثابت کرده که ترور چه دولتی و چه غیردولتی در واقع نتیجه‌ی منفی می‌دهد. چون نه تنها مساله‌ای را حل نمی‌کند بل که گشایشی هم در کارها و بهتر شدن شرایط به وجود نمی‌آورد.

• بعد این که در حال حاضر ما در یک دوره بی هستیم که به نظر من آغاز تاریخ است. بر خلاف آن حرف معروف که ادعا کرده که دوره‌ی ما در واقع پایان تاریخ است.

می‌خواهم بگویم که بشر وارد مرحله‌ی جدیدی از زیست خود شده که موضوعی چون حذف و ترور کردن‌ها در این شرایط شدت گرفته است. فکر کنم علت شدت آن هم ناشی از یک نقطه عطف تاریخی باشد. برای همین به نظر من چنین مسائلی مدتی اوج می‌گیرند ولی بعد فروکش می‌کنند. از این رو به اعتقاد من؛ این یک مرحله‌ی گذار است. به ویژه در کشورهای خاورمیانه!

از سویی حذف فرهنگی در واقع یک نوع حذف ایدئولوژی نیروی مخالف است. یعنی تحمل نکردن آراء و باورهای دیگری. خب این در طول تاریخ کشور ما بوده است. ما تاریخ ترور را از دوره‌ی حسن صباح داریم که با ایدئولوژی ویژه‌ی خودش، دست به ترور مخالفین‌اش می‌زد و این متأسفانه در این دوره شدیدتر شده است. ایدئولوژی یک باور است. باور به یک سری چارچوب‌ها به یک سری مفاهیم و مقوله‌های اجتماعی و فرهنگی. حتی در کشورهایی که تحمل آراء یک دیگر را هم دارند ایدئولوژی‌هایی وجود دارند که نظر مخالف را بر نمی‌تابند. به این ترتیب ما واقع نمی‌توانیم بگویم که حتی دوران ایدئولوژی‌ها هم تمام شده است. برای این که می‌بینیم در همان کشورهای اروپایی هم احزاب مختلف وجود دارند و گاه برخوردهای شدیدی هم صورت می‌گیرد. مثلن در انگلیس حزب کارگر هست که خب مشخص فرق دارد با حزب لیبرال و احزاب راست و محافظه کار. منتها این‌ها به مرحله‌ی رسیده اند که می‌توانند ایدئولوژی مخالف را تحمل کنند و این تکرر آراء را بپذیرند.

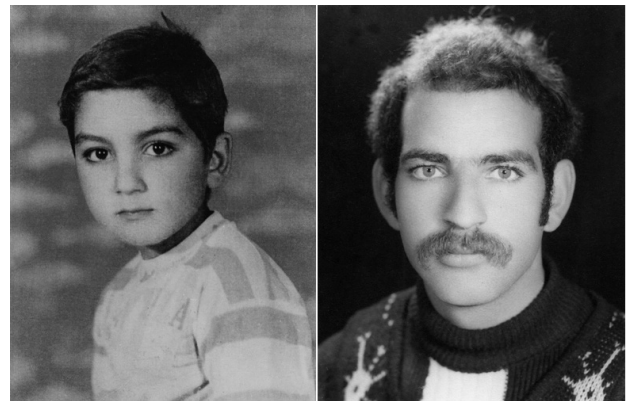
## خون‌دشت

فرخنده حاجی زاده

حرام باد اگر تن دهم به مرگ قفس  
منی که پرچم آزادی، کفن دارم

می‌گویند انسان به همه چیز عادت می‌کند. چرا عادت نمی‌کنم؛ چرا تمام نمی‌شود این داغ، از پی این همه سال؟

همین چندی پیش در بخش جستجوی گوگل حاجی زاده را تایپ کردم؛ پیش از آن که نام دیگری اضافه کنم دو هیکل غرق به خون کارون و حمید صفحه‌ی ماینیتور را پر کرد. رو برگرداندم اما در فاصله‌ی چشم بر هم زدن، در فاصله‌ی لرزش دستی که دکمه‌ی خاموش را فشار می‌داد دیدم؛ آن‌چه را که ۱۴ سال ازدیدنش وحشت داشتم و حرف ارس را باور کردم که از نخستین روز فاجعه گاه گاه می‌گفت عمه جان خیلی بد بود، خوب شد ندیدین. دندونای بابامو شکسته بودن، فکر کنم با چوب. استخوانای انگشتاش معلوم بود، انگشتای دست راستش قطع کرده بودن، بدنش سوراخ سوراخ بود. طناب انداخته بودن دور



از راست: حمید و کارون حاجی‌زاده

گردنش، از طناب رخت خونه‌ی خودمان بریده بودن. غیر استکان بابام سه تا استکان نلبکی توی سینی بود. به نظرتون اینا کی بودن عمه جان؟ وقتی رسیدیم بابام هنوز زنده بود، سینه‌ش اومد بالا، گلویش صدا داد، بعد بدنش شل شد. به پزشک قانونی گفتم. دستش گذاشت روسرم گفت پسرم بابات زمان از دست داده بابام چرا زمان از دست داد؟

ارس نگاهم می‌کند و ادامه می‌دهد کارون خیلی بد بود عمه جان! خیلی بد. بیچاره ارونند! خوب شد ندیدن. چشمای کارون راست و ایستاده بود. دهنش جر داده بودن. وسط سینه‌ش، پایین قلبش یه چیز سفیدی بود. رفتم جلو تکه‌ی چربی بود خواستم ورش دارم نتونستم. بیچاره ارونند! دلم برآش می‌سوزه. دیوونه شده بود. پرید تو کوچه، مشت مشت خاکای بنایی رو می‌ریخت روسرش، با آجرمی‌کوبید به در خونه‌های همسایه. ارونند که جیغ کشید و دوید پشت سرش بودم. در باز بود. خودم درو بسته بودم! اونا درو باز کرده بودن. مطمئنم. وقتی رسیدیم اونا هنوز تو خونه‌مون بودن لابد داشتن می‌رفتن؛ برق خاموش کرده بودن. شما که می‌دونین بابام همیشه با چراغ روشن می‌خوابید؛ زنگ زدیم صدا نمی‌اومد هر چه در زدیم در باز نشد، ارونند از دیوار پرید. برق کوچه روشن بود. ارونند اول درو باز کرد بعد برق روشن کرد بابام خوابونده، روش کشیده بودن. کیفش شکسته بودن. اتاق پر کاغذ و نوشته‌های بابام بود. دنبال چی می‌گشتن عمه جان! همه‌جا خون بود. به درو دیوار خون پاشیده بودن. شیر آب حیاط خونی بود؛ حتما دستاشون

می‌گویند انسان به همه چیز عادت می‌کند. چرا عادت نمی‌کنم؛ چرا تمام نمی‌شود این داغ، از پی این همه سال؟

شسته بودن. چقدر راحت بودن. اینا کی بودن عمه جان! خوب شد ندیدین. کاش من و ارونند نرفته بودیم عروسی! اونا می‌دونستن ما رفتیم رفسنجون. ارونند که دوید تو کوچه کارون دیدم. ارونند اولش کارون ندیده بود. کارون که دیدم، دویدم طرف اتاق. فکر کردم مامانم کشتن. تکونش دادم. جیغ زد پاشو، بابام کشتن. پرید. آوردمش سر نعش بابام. دست گذاشت رو پا بابام گفت سکنه کرده، هنوز داغه زود زنگ بزنی به اورژانس زنگ نزدم...

ارس همین طور حرف می‌زد. می‌لرزیدم. جیغ می‌کشیدم بسه ارس! وهای‌های گریه می‌کردم. ارس می‌گفت ناراحت نباشین به خدا بابام ناراحت نبود. خیلی راحت خوابیده بود. خیلی. انگار می‌کردی لب پایش گاز گرفته، ولی کارون بدشانسی آورد. مامانم و کارون بافت بودن کی اومده بودن؟ سنگدل شدم، چرا نمی‌تونم گریه کنم؟ چرا پس همه‌تون گریه می‌کنین؟

ارس راست می‌گفت حمید. آروم خوابیده بودی. این آرامش از کجا آمده بود؟ از وجدان آرومت؛ ولی آن لب به افسوس گزیده چی؟ افسوس چی رو می‌خوردی حمید؟ افسوس باورایی که فرو ریخت؟ افسوس خونایی که ردش توی شعرات بود؟ یا افسوس قربانی شدن کارون بی‌گناه و زیبا رو؟ می‌گن زمان حاله. راست می‌گن حمید! هی من توی خودش حل می‌کنه. اون شب برابر ماینیتور مثل خیلی از شبای دیگه لرزیدم، موهای سرم سیخ شد. پریدم تو رختخواب، لحاف کشیدم تا زیر گلوم. مغز استخوانم می‌لرزید. چشمم که می‌بستم خطی از خون می‌دیدم که از فرق سرت راه می‌افته، از روی سیبیل‌هات رد می‌شه، از کنار لب گاز گرفته‌ت می‌گذره و می‌ریزه رو زبون سرخت و کارون بچه گنجشکی می‌شه که توی خون غلت می‌زنه. می‌دیدم کارون توی حوضچه‌ی از خون دست و پا می‌زنه و تو فریاد می‌زنی. هر شب از وسوسه‌ها خواب تبر می‌بینم.

حمید شب سیاهی که محله‌ی گلدشت با خون تو و کارون خون‌دشت شد. ارس ۱۳ساله و ارونند ۱۶ساله بود؛ اونا حالا دو جوان رشیدن. ارس از بهت اومده بیرون، از شما که حرف می‌زنه بغضش می‌ترکه. دیگه غم گریه نکردن نداره ولی اون و ارونند مثل خیلی از بچه‌های دیگه غم قتل عزیزی رو دارن. درد قتل برادر و پدرشون راحت‌شون نمی‌ذاره؛ هرچند می‌دونن که خون نمی‌خوابه. خیلی چیزها افشا شده. به قول خودت:

«پنجه و مقار کرکس عاقبت افشا نمود

رازهای ماورای پرده و انبان خون»

افشا شده حمید! نه فقط خون کارون و تو، خون بی‌گناه صدها انسان دیگه و من باور دارم خون کارون و تو و مادرا و باباها و بچه‌های دیگه نمی‌خوابه. همین‌طور که از روز اول فاجعه‌ی هولناک قتل‌تون باور داشتم که دست پلید چه کسانی سینه‌ی کارون و تو رو شکافته و همین بود که جلوی برادر، دوستا و فامیلا سینه سپر کردم و راه بر ماموران آگاهی بستم و گفتم آقایون همه‌چی از دور داره جار می‌زنه، شیوه‌ی این کشتار مشخصه؛ دست ور دارین. آشناها رو نفرستین دم تیغ. چرا اجازه می‌دین کاسه کوزه رو بشکنن سر افغانیا؟ چرا اجازه می‌دین ما رو در گیر جنگ فامیلی و قبیله‌ی کنن؟ چرا...؟

• شعرها از حمید حاجی زاده (سحر) است.



## محاكمه

## به اتهام قتل سیاسی عقیدتی



محسن حکیمی  
آبان ۱۳۹۱

یعنی کشتار مخالفان سیاسی و افراد دگراندیش محاکمه می‌کرد و به این ترتیب در واقع حق مخالفت با نظام سیاسی حاکم و حق داشتن هر عقیده‌ای را به رسمیت می‌شناخت. کمترین نتیجه‌ی این امر فراهم آمدن امکانی حقوقی و قضایی برای خالی شدن تمام زندان‌های ایران از زندانیان سیاسی و عقیدتی بود. بدیهی است که اگر زندانی سیاسی و عقیدتی اساساً وجود نمی‌داشت وقوع فجایعی چون کشتار جوانان مخالف در کهریزک یا قتل ستار بهشتی، کارگر و بلاگ نویس، هم منتفی می‌شد. کاملاً روشن است که چنین چیزی در چهارچوب نظام سیاسی حاکم قابل تحقق نیست. اما این بدان معنا نیست که آن را نباید از این نظام خواست. دادخواهان قتل‌های زنجیره‌ای می‌توانستند و اکنون نیز می‌توانند اعلام کنند که خواهان محاکمه‌ی آمران و عاملان این قتل‌ها به اتهام قتل دگراندیشان و مخالفان سیاسی هستند. اگر اراده‌ای برای مجبور کردن حکومت به برگزاری این محاکمه وجود داشته باشد، می‌توان در دادگاه نشان داد که واقعیت این قتل‌ها، که با وجود حذف اعترافات مهم سعید امامی از پرونده از فرط وفور حتا به درون این پرونده‌ی سانسور شده نیز سرریز کرده‌است، سرشار از قرائن و امارات برای اثبات این اتهام است. موردی از قتل جعفر پوینده را به عنوان نمونه ذکر می‌کنم که در آن یکی از آمران قتل‌ها بر دیدگاه‌های سیاسی پوینده به عنوان دلیل قتل او استناد می‌کند.

بر اساس اخباری که در جریان تحقیقات از متهمان قتل‌های زنجیره‌ای در سال‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ به بیرون درز کرد، یکی از آمران قتل‌ها به نام مهرداد عالیخانی، پس از ربودن و خفه کردن جعفر پوینده در ۱۸ آذر ۱۳۷۷، چند ساعت بعد ضمن گزارش جنایت خود و تیم عملیاتی به مقام بالاترش یعنی مصطفی کاظمی، متن مصاحبه‌ی پوینده با نشریه‌ی فرهنگ توسعه را به او می‌دهد و می‌گوید: بخوان تا ببینی چه کسی را کشتیم! این مصاحبه را بسیاری از ما در همان زمان انتشارش خوانده‌ایم. اما بگذارید نکات مهم آن را بار دیگر در اینجا مرور کنیم تا ببینیم جرمی که جعفر پوینده را مستحق آن مرگ وحشیانه و جنایت‌بار کرد، چه بود. فرازهای برجسته‌ی سخنان پوینده در این مصاحبه، که در واقع درونمایه‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد، به ترتیبی که بیان شده چنین است: لازمه‌ی آفرینش فرهنگی، آزادی نامحدود یا آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان است. هنرمند باید آزاد باشد و بی‌هیچ قید و شرطی بتواند اثرش را خلق و منتشر کند و به این ترتیب است که آفرینش فرهنگی و ارتقای فرهنگی روی می‌دهد... در این جا مایلم از کانون نویسندگان به عنوان جمهوری نویسندگان و از آزادی بی‌قید و شرط بیان به عنوان شاهبیت قانون اساسی جمهوری نویسندگان ایران یاد کنم... در جمهوری ادبیات، نویسنده باید بار دو مسئولیت بزرگ را که به تعبیر رسای آلبرکامو مایه‌ی عظمت کار اوست، بر دوش گیرد: خدمت‌گزاری حقیقت و خدمت‌گزاری آزادی. نویسنده باید شرف هنر را پاس بدارد که همانا مخالفت با این جهان و رد آن است. در برابر نظام حاکم بر دنیای معاصر، تنها رفتار منطقی هنرمند رد درستی آن است و گرنه باید از هنرش دست بکشد. برای نویسنده و هنرمند ادبیات وسیله‌ای نیست که در خدمت هدف‌های سیاست قرار گیرد. نویسنده خود را ضامن حفظ حرمت و خودمختاری ادب و هنر می‌داند که شرط لازم آن آزادی کامل راه‌ها و شکل‌های آفرینش است. تحقق همه‌ی موارد پیش‌گفته در گرو آن است که آزادی اندیشه و بیان، بی‌قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن تحمیل نشود. هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قایل شود، در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هرگونه معنی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب

سلب حق زندگی از انسان، به هر دلیل، چنان شنیع و نفرت‌انگیز است که وقتی کسی به قتل می‌رسد نخستین چیزی که به ذهن انسان‌های دیگر خطور می‌کند پیدا کردن قاتل است تا سپس عدالت در موردش اجرا شود. این البته گواهی است بر اهمیت حیات انسان، و بی‌تردید حق مسلم بازماندگان مقتول و به طور کلی جامعه‌ی انسانی است که خواهان احقاق حق و رسیدگی به حق حیات پایمال شده‌ی مقتول و بدین‌سان محاکمه و مجازات قاتل یا قاتلان باشند. اما اگر بپذیریم که هدف از این مجازات نه تنبیه صرف قاتل بلکه، مهم‌تر از آن، جلوگیری از تکرار عمل ضدانسانی قتل است، آنگاه این امر که قاتل یا قاتلان به چه جرمی مجازات می‌شوند، اهمیت پیدا می‌کند. اهمیت این نکته در مورد پدیده‌ی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای دو چندان می‌شود.

از همان پاییز ۱۳۷۷ که این پدیده برملا شد، گفتمان اعتراض و مخالفت با آن بیشتر حول گستره‌ی قتل‌ها و شناسایی آمران و عاملان آنها دور می‌زد. برای مثال، مطرح می‌شد که اولاً شمار قتل‌ها بیش از چهار قتل پاییز ۱۳۷۷ (پروانه اسکندری، داریوش فروهر، محمد مختاری و جعفر پوینده) است و، ثانیاً، رده‌ای بالاتر از رده‌ی سعید امامی مصطفی کاظمی فرمان قتل‌ها را صادر کرده است. تأکید می‌کنم که پیگیری حقوقی و قضایی قتل‌ها از این زاویه امری ضروری و حق مسلم خانواده‌های جان‌باختگان و به طور کلی مردم به عنوان دادخواهان اصلی این بیداد است. اما گیرم دادگاه به جای چهار قتل هشتاد قتل را مورد بررسی قرار می‌داد و به جای مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی نیز افرادی بیشتر و بالاتر از آنها را به عنوان آمر محاکمه می‌کرد. چه سودی برای جامعه داشت اگر این افراد بیشتر و بالاتر بازم به همان اتهام قتل عمد محاکمه می‌شدند؟ نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که درگفتمان اعتراض و مخالفت با قتل‌های زنجیره‌ای جای یک پرسش مهم خالی بود: **محاکمه‌ی متهمان به چه اتهامی؟**

می‌دانیم که دادگاه به طور غیرعلنی و پشت درهای بسته و بدون حضور شاکیان (که در اعتراض به نقایص فراوان پرونده در دادگاه شرکت نکردند) برگزار شد و متهمان را به **اتهام چهار قتل عمد** محاکمه و محکوم کرد: دو نفر به عنوان آمر به حبس ابد، چند نفر به دلیل مباشرت در قتل به قصاص و بقیه به علت معاونت در قتل به حبس‌های مختلف. باز هم می‌دانیم که خانواده‌های جان‌باختگان از اجرای قصاص سر باز زدند زیرا نمی‌خواستند قتل‌ها را مضاعف کنند. در مورد اجرای محکومیت حبس نیز هیچ خبری در دست نیست. اما فرض کنیم آن چند مباشر قصاص می‌شدند و بقیه هم اکنون در حال گذراندن دوران محکومیت خود باشند. مگر این همه قصاص و حبس، که در این سال‌ها انجام گرفته، کوچک‌ترین تأثیری در از میان بردن قتل یا حتا کاهش آن داشته است که قصاص و حبس آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای داشته باشد؟ دریغ از سر سوزنی تأثیر!

حال بیاییم فرض کنیم (فرض محال هم که می‌دانیم محال نیست) که دادگاه متهمان را به اتهام همان عملی که واقعاً مرتکب شده‌اند

اثبات قتل به دلیل مخالفت سیاسی بیشتر نباشد، کمتر نیست. برای مثال، در ۳۰ دی‌ماه ۱۳۷۷، دادستان وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح (مرجع قضایی رسیدگی به پرونده) در اولین مصاحبه‌ی خود درباره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای اعلام کرد که متهمان در مورد مقتولان ادعاهایی دارند که آنها را باید با استناد به ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی در یک دادگاه صالح به اثبات برسانند. ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی چنین است: قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند. از جمله‌ی کسانی که شرعاً مستحق کشته شدن هستند مرتدان‌اند، یعنی کسانی که مسلمان زاده شده‌اند اما

**حال بیایم فرض کنیم (فرض محال هم که می‌دانیم محال نیست) که دادگاه متهمان را به اتهام همان عملی که واقعاً مرتکب شده‌اند یعنی کشتار مخالفان سیاسی و افراد دگراندیش محاکمه می‌کرد و به این ترتیب در واقع حق مخالفت با نظام سیاسی حاکم و حق داشتن هر عقیده‌ای را به رسمیت می‌شناخت.**

بعداً از دین اسلام برگشته‌اند، یعنی عقیده‌ی خود را عوض کرده‌اند. بنابراین، گفته‌ی دادستان وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح به این معنی است که متهمان مدعی شده‌اند که مقتولان را به خاطر عقایدشان کشته‌اند. ناگفته نماند که تقریباً در همان زمان یکی از طرفداران سعید امامی هم در روزنامه‌ی کیهان و هم در تلویزیون (برنامه‌ی چراغ) مدعی شد که مقتولان مرتد و ناصبی بوده‌اند.

حقیقت دیگری که از لابه‌لای گفته‌ها به بیرون درز کرد و دال بر این بود که متهمان مقتولان را به علت عقایدشان کشته‌اند اطلاعیه‌ی سازمان قضایی نیروهای مسلح در مهرماه ۱۳۷۸ بود که در آن آمده بود که اعلامیه‌های فداییان اسلام ناب محمدی را باند سعید امامی مصطفی کاظمی منتشر کرده‌اند. می‌دانیم که در یکی از این اطلاعیه‌ها به تاریخ ۱۴ دی‌ماه ۱۳۷۷ آمده بود که سه قاضی عادل حکم قتل مقتولان را صادر کرده‌اند. به عبارت دیگر، سعید امامی پیش از آن که دستگیر شود (او پس از مصطفی کاظمی و در ۵ بهمن ۱۳۷۷ دستگیر شد) در اطلاعیه‌ی مذکور گفته بود که حکم قتل‌ها را سه قاضی عادل صادر کرده‌اند. بدیهی است که حکم شرعی قتل فروورها، مختاری و پوینده فقط به دلیل عقاید آنها می‌توانسته است صادر شود.

جای پای این مستندات در رأی دادگاه نیز دیده می‌شود. از هفت مورد معلومات مبنای رأی دادگاه، پنج مورد مؤید گفته‌های دادستان وقت مرجع رسیدگی به پرونده است، یعنی طبق ادعای متهمان، مقتولان شرعاً مستحق کشته شدن بوده‌اند و، آن گونه که در رأی دادگاه آمده، برای آنان حکم قتل صادر شده و این حکم به دلیل فکر و عقیده و عملکرد مقتولان بوده است. در مورد سوم چنین آمده است: چون جمهوری اسلامی ایران دارای تشکیلات قضایی است و قاضی (حتی اگر مجتهد مطلق باشد) برای اشتغال به امر قضا باید از جانب رئیس محترم قوه قضائیه به نیابت از سوی ولی معظم فقیه در پستی از پست‌های قضایی نصب گردد و در چارچوب قوانین قضاوت کند، تنها مقامی که حق دارد حکم به کشتن کسی (که مرتکب جرم موجب قصاص نفس یا اعدام شده باشد) صادر کند قاضی دادگاه صلاحیتدار است که پس از قطعیت حکم، رسماً به مرحله اجرا گذاشته می‌شود و جز قاضی صالح در دادگاه صلاحیتدار هیچ مقامی، حتی چنانچه واجد درجه اجتهاد باشد، نمی‌تواند حکم به قتل بدهد، زیرا بدیهی است که احراز یا عدم

و زیان‌بار هستند، به صورت قانون تحمیل کند. بنابراین، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، مقید و مشروط شود. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف «هر قدر هم به نظر عده‌ای ناپسند، زیان‌بخش یا انحرافی باشند» در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بمانند. مطلقیت و نامحدودی آزادی بیان از الزامات عملی مشارکت مردم در امور اجتماعی و از ضرورت‌های آفرینش و اعتلای فرهنگی سرچشمه می‌گیرد. از مهم‌ترین محدودیت‌هایی که معمولاً برای آزادی بیان قایل می‌شوند، مواردی مانند امنیت عمومی، مصالح کشور و عفت و اخلاق عمومی است. ولی تمام این‌ها مفاهیمی کلی، نامشخص و بسیار تفسیرپذیرند که به آسانی به ابزار قانونی سرکوب مخالفان و دگراندیشان بدل می‌شوند.... بدا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد محفوظ بماند.... خطرهای محدودیت آزادی اندیشه و بیان برای پیشرفت جامعه و اعتلای فرهنگی بسیار بیش‌تر از به اصطلاح مخاطرات آزادی کامل اندیشه و بیان است و فقط کسانی با این آزادی مخالف هستند که ریگی به کفش خود دارند و از آگاه شدن مردم و آشکار شدن همه‌ی واقعیات می‌هراسند.... در حکومت‌های استبدادی که از گسترش دموکراسی در جامعه‌ی مدنی جلوگیری می‌کنند، نشر کامل حقایق و مباحث مربوط به مسائل اساسی اجتماع در صورتی مجاز شمرده می‌شود که با مقاصد حاکمان هماهنگ باشد.... در حکومت‌های استبدادی، اصول تعیین‌کننده‌ی نوع مطالب قابل انتشار و دامنه‌ی انتشار آثار و اطلاعات در جهت منافع فرمانروایان تنظیم می‌شود نه در جهت منافع اهل فرهنگ و مردم.... سرسخت‌ترین مخالفان آزادی بیان و کسانی که بیش از همه از عفت و اخلاق و امنیت عمومی سخن می‌گویند، نمایندگان همان غارت‌گرانی هستند که با بهره‌کشی‌ها، پیداده‌ها و اختلاس‌های خود اکثریت افراد جامعه را گرفتار فقر اقتصادی و فرهنگی کرده‌اند و افراد بسیاری را به انواع بلایا «بیماری، اعتیاد، فحشا و...» گرفتار ساخته‌اند و با ترویج آیین پول‌پرستی و سودجویی ریشه‌ی هرگونه احساس و اخلاق انسانی را زده‌اند. (فرهنگ توسعه، شماره‌ی ۳۵۳۶، مرداد ۱۳۷۷)

سخنان پوینده را تحت این عنوان می‌توان خلاصه کرد: **دفاع از آزادی بی‌قید و شرط بیان و مخالفت با استبداد و استثمار و فقر اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه‌ی ایران.** این درست همان چیزی است که جعفر پوینده به دلیل آن کشته شد. استناد مسئول عملیات قتل پوینده به مصاحبه‌ی او آشکارا نشان می‌دهد که پوینده به این علت مستحق مرگ شناخته شده بود که مدافع پیگیر آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان و مخالف سرسخت استبداد و نظام سرمایه‌داری بود. در مورد سایر جان‌باختگان قتل‌های زنجیره‌ای نیز به آسانی و راحتی



می‌توان نشان داد که آنان نیز از جمله به علت بیان مخالفت با نظام سیاسی حاکم جان خود از دست دادند. مستندات اثبات کشتار به علت عقیده و دگراندیشی نیز اگر از شواهد

داشتن هر عقیده‌ای حق مسلم و بی‌چون و چرای تمام شهروندان ایران است و مردم ایران این حق را مدیون مبارزات و جان‌فشانی‌های خود به ویژه در انقلاب ۱۳۵۷ هستند و نه مدیون سعه صدر جمهوری اسلامی ایران. کاری که جمهوری اسلامی از جمله قوه‌ی قضائیه و دادگاه‌های آن باید بکنند نه منت گذاشتن بر سر مردم بلکه حراست از این حق و محاکمه و مجازات متجاوزان به آن است. اگر دادگاه برای رسیدگی به قتل‌های زنجیره‌ای به اصلی قانونی به روشنی و صراحت اصل بیست و سوم قانون اساسی استناد می‌کرد و غیرقانونی بودن عمل متهمان را با تکیه بر این اصل اثبات می‌کرد، دیگر لزومی نداشت که اقوی دلیل را بر غیرقانونی بودن قتل‌های موضوع کیفرخواست و مردود و بی‌اساس بودن ادعای متهمان موصوف بر قانونی و شرعی دانستن عمل خود را عدم رعایت آیین‌نامه اجرای حکم اعدام اعلام کند، یعنی مجبور نمی‌شد به این استدلال متوسل شود (آن هم به عنوان اقوی دلیل!!) که عمل متهمان به این دلیل غیرقانونی است که آیین‌نامه اجرای حکم اعدام را رعایت نکرده‌اند!! بر اساس این استدلال حقوقی دادگاه، گویا ایراد عمل جنایتکارانه‌ی قاتلان این بوده که طناب دار را به طور رسمی و قانونی و

**از مهم‌ترین محدودیت‌هایی که معمولاً برای آزادی بیان قایل می‌شوند، مواردی مانند امنیت عمومی، مصالح کشور و عفت و اخلاق عمومی است. ولی تمام این‌ها مفاهیمی کلی، نامشخص و بسیار تفسیرپذیرند که به آسانی به ابزار قانونی سرکوب مخالفان و دگراندیشان بدل می‌شوند....**

علنی به گردن پوینده و مختاری و فروهرها نینداخته‌اند بلکه آنان را در خفا و بدون رعایت آیین‌نامه اجرای حکم اعدام کشته‌اند!!  
خلاصه‌ی کلام آن که پرونده‌ی ملی قتل‌های زنجیره‌ای از نظر افکار عمومی به ویژه مردم ایران و در رأس آنها خانواده‌ها و یاران جان‌باختگان همچنان مفتوح است و دادگاه رسیدگی به این قتل‌ها باید، ضمن در نظر گرفتن تمام قتل‌ها و شناسایی همه‌ی آمران و عاملان و حضور هیئت منصفه و خانواده‌های بازماندگان و وکلای آنان، متهمان را به طور علنی به اتهام کشتار مخالفان سیاسی و عقیدتی محاکمه کند.

احراز شرایط قانونی و شرعی بزه موجب قتل از امور موضوعی و منوط به تشخیص قضایی و مستلزم لمس ماهیت قضیه و استماع و بررسی مدافعات متهم با رعایت جمیع شرایط و مقررات است و مجتهد و مفتی در مقام فتوی شأن تشخیص موضوع را ندارد. آشکار است که جز در صورتی که متهمان ادعا کرده باشند که حکم قتل مقتولان (به دلیل فکر و عقیده‌ی آنان) از سوی کسی یا کسانی صادر شده است، لزومی ندارد که دادگاه در رأی خود تصریح کند که فقط قاضی صلاحیت‌دار دادگاه، و نه حتا هر مجتهدی، می‌تواند حکم به کشتن کسی بدهد. در مورد چهارم نیز چنین می‌خوانیم:.. آنچه در کتاب‌های فقهی مبنی بر عدم احتیاج اجرای برخی از حدود به حکم حاکم شرع و وجود آن بر شنونده آمده است قطعاً از زمان و مکانی که حکومت اسلامی سیطره و بسط ید دارد، منصرف بوده و درجایی که حکومت بر پایه موازین اسلامی استوار و مستقر است، اجرای هر حدی از حدود (همانند اجرای هر مجازات دیگری) نیاز به سیر مراحل قانونی دارد. لایحه نظر متهمان یا وکلای آنان این بوده که لازم نیست حکم حد را حتماً حاکم شرع صادر کند و هر قاضی دیگری می‌تواند این حکم را صادر کند؛ و گر نه دادگاه هیچ نیازی به تأکید بر این نکته نمی‌داشت. ذکر موارد دیگر از معلومات مبنای رأی دادگاه موجب اطاله‌ی کلام خواهد شد. فقط به نکته‌ی صریح و آشکار دیگری در بخش موارد استدلال رأی دادگاه اشاره می‌کنم و آن این است که متهم ردیف دهم در لایحه دفاعیه خود به مهدورالدم بودن مقتولان اشاره کرده است. بازهم بدیهی است که نویسندگانی چون پوینده و مختاری و یا فعالان سیاسی‌یی چون فروهرها از نظر متهمان نمی‌توانسته‌اند مهدورالدم باشند مگر به دلیل عقایدشان.

اکنون پرسش این است که در حالی که تمام این شواهد و قرائن نشان می‌دهند که جان‌باختگان قتل‌های زنجیره‌ای به دلایل عقیدتی سیاسی به قتل رسیده‌اند، چرا دادگاه متهمان را با استناد به اصل بیست و سوم قانون اساسی محکوم نکرده است؟ بر اساس این اصل، تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد. بنابراین، قانون اساسی جمهوری اسلامی (که در این مورد هنوز نتوانسته مَهر انقلاب ۱۳۵۷ را از خود بزدايد) حتی تعرض و مؤاخذه‌ی مردم را به علت عقایدشان منع کرده است، چه رسد به کشتن آنها. این توجیه احتمالی نیز که این اصل به صورت قانون عادی در نیامده و جنبه‌ی اجرایی نیافته عذر بدتر از گناه است. مگر قرار است که فقط اصولی که راه را برای کشتن مخالفان سیاسی و عقیدتی هموار می‌کنند جنبه‌ی اجرایی پیدا کنند؟ اگر قرار

**حقیقت دیگری که از لابه‌لای گفته‌ها به بیرون درز کرد و دال بر این بود که متهمان مقتولان را به علت عقایدشان کشته‌اند اطلاعیه‌ی سازمان قضایی نیروهای مسلح در مهرماه ۱۳۷۸ بود که در آن آمده بود که اعلامیه‌های «فداییان اسلام ناب محمدی» را باند سعید امامی - مصطفی کاظمی منتشر کرده‌اند.**

نیست اصل بیست و سوم قانون اساسی جنبه‌ی صرفاً تزیینی داشته باشد، چرا سی و چند سال پس از تصویب‌اش هنوز جنبه‌ی اجرایی پیدا نکرده است؟ در رأی دادگاه آمده است که تحمل مقتولان با هر فکر و عقیده‌ای نشانه سعه صدر جمهوری اسلامی ایران تلقی می‌شده است. این گفته بیانگر بیگانگی کامل دادگاه با اصل بیست و سوم قانون اساسی است. همین که گفته می‌شود جمهوری اسلامی فکر و عقیده مقتولان را تحمل می‌کرده و نسبت به آنها سعه صدر نشان داده است نشان می‌دهد که دادگاه نخواسته است و نمی‌خواهد این را به رسمیت بشناسد که



## «قتل‌های زنجیره‌ای» از منظری دیگر

ناصر زرافشان



نهادهای انتخابی و نمایندگی مانند پارلمان و نحوه‌ی انتخاب نمایندگان، ساختار قوه‌ی مجریه و چگونگی انتخاب رئیس‌جمهور، عملکرد نظام مالی و مالیاتی کشور و... حال آن‌که عرصه‌ی حقوق خصوصی، عرصه‌ی روابط شهروندان با یکدیگر است که بارزترین مصداق آن حقوق مدنی است، ممکن است حاکمیتی بتواند چنان نظامی از



قوانین نهادها، دستگاه‌های تحقیق و دادگاه‌هایی در عرصه‌ی حقوق خصوصی به وجود آورد که بتوانند در روابط میان شهروندان «روابط بین اشخاص حقیقی یا حقوقی خصوصی» به عنوان یک طرف ثالث بر اساس حق و انصاف قضاوت و عمل کنند. زیرا این نظام قضائی بین آنان بی‌طرف است. اما حقوق عمومی ناظر بر روابطی است که یک طرف آن دستگاه حاکمه و طرف دیگر آن شهروندان هستند و حدود وظایف و مسئولیت‌های این دو را در قبال یکدیگر تعریف، تعیین و تضمین می‌کند و از این رو در روابطی که در حوزه‌ی حقوق عمومی قرار می‌گیرند دستگاه حاکمه دیگر یک طرف ثالث نیست و نمی‌توان از آن چشم‌پوشی و عدالت داشت.

در واقع با توجه به توضیحات بالا سؤال این است که اگر در عرصه‌ی حقوق عمومی، حاکمیتی حقوق شهروندان را نقض کند آیا دستگاه قضائی که بنا به تعریف خود نیز بخشی از ساختار حاکم است و به عنوان زیرمجموعه‌ی این حاکمیت اقتدار خود را از دستگاه حاکمه می‌گیرد، می‌تواند بابت نقض حقوق عمومی شهروندان از نقض کننده بازخواست و با دستگاه حاکمه یا اجزاء و نهادهای متشکله‌ی آن برخورد کند؟ از زاویه‌ی دیگر می‌توان سؤال را این‌گونه مطرح کرد که قوه‌ی قضائیه آن اقتداری را که با تکیه بر آن باید بتواند با حاکمیت «در صورت نقض حقوق شهروندان» برخورد کند، از کجا می‌آورد؟ به عبارت دیگر اساس و تضمین استقلال قوه‌ی قضائیه در کجاست؟ آیا این اساس و تضمین در خود ساختار حاکمیت قابل تصور است؟ این همان نقطه‌ی مرزی است که حقوق و سیاست در آنجا با یکدیگر تداخل می‌کنند. آیا قتل سیاسی هنوز ماهیت حقوقی دارد و با وسایل و افزارهای حقوقی می‌توان کما هو حقه به آن رسیدگی و در مورد آن اجرای عدالت کرد؟

اینها پرسش‌هایی است که ذهنیت رایج در باره‌ی دستگاه قضائی و نسبت آن با مجموعه‌ی حاکمه و با مردم کمتر کسی به طور جدی به آنها فکر می‌کند و معمولاً عموم چنان اسیر خرافات منتسکویی هستند و به قدری پیش‌فرض تفکیک قوای سه‌گانه‌ی استقلال هر یک از این سه قوه از یکدیگر را بدیهی و تمام شده می‌پندارند که مانع طرح جدی صورت مسئله نمی‌شود، تا چه رسد به اندیشه‌ی جدی در باره‌ی آن.

به این پرسش که آیا در خود دستگاه قدرت می‌توان اساس و تضمینی برای استقلال قوه‌ی قضائیه تصور کرد، تفکر رسمی و رایج پاسخ مثبت، اما تجربه‌های تاریخی جواب منفی می‌دهد. از این رو نگرش رسمی و رایج معتقد است به قتل سیاسی هم می‌توان رسیدگی

پس از برملا شدن قتل‌های سیاسی موسوم به «قتل‌های زنجیره‌ای» در آذر ۷۷، بحث‌های زیادی برای شکافتن ماهیت و ریشه‌های این پدیده و راه‌های مبارزه با آن صورت گرفت که به تبع جایگاه اجتماعی و نگرش سیاسی غالب بر مطبوعات و محافل که این بحث‌ها را دامن می‌زدند، این بحث‌ها عمدتاً در محدوده‌ی بسته‌ای جریان یافت که به نظر من استعداد ذاتی کاویدن و رسیدن به ریشه‌ها را نداشت: بحث‌هایی در این باره که آیا کیفیت انجام تحقیقات مربوط به این قتل‌ها چگونه بوده است؟ رسیدگی دادگاهی که سرانجام به این پرونده رسیدگی کرد، قانونی و منطبق بر موازین دادرسی بود یا نه؟ آیا تعداد قتل‌ها محدود به همین چند مورد بود؟ صرف نظر از کیفیت تعقیب و محاکمه، آیا پای آمران این قتل‌ها هم به پرونده و جریان دادرسی کشیده شد یا قضیه فقط با قربانی کردن چند عامل اجرایی خردپا «جمع و جور» شد؟ آیا ضابطین تابع و در خدمت مراجع قضائی هستند یا بالعکس راه مراجع قضائی ادامه‌ی ناگزیر راهی است که ضابطین رفته‌اند؟ و مسائل دیگری از این قبیل... اینها اگر چه بخش‌هایی از واقعیت جاری هستند و برخی از مسائل و مشکلاتی را که وجود دارد برملا می‌کنند، اما خود معلول‌اند و بحث پیرامون آنها ما را به ریشه‌ی مسئله نمی‌رساند، و طبعاً اصلاح هیچ‌یک از این‌گونه مشکلات و کاستی‌ها هم نمی‌تواند ریشه‌ی چنین پدیده‌هایی را بخشکاند. بحث‌هایی در این سطح همگی بر این فرض مبتنی است که آن‌چه به عنوان قوه‌ی قضائیه یا دستگاه قضائی بخشی از هر مجموعه‌ی حاکمه را تشکیل می‌دهد، اگر چه خود زیر مجموعه‌ی حاکمیت است، در مواردی که این حاکمیت با اجزاء آن به حقوق و آزادی‌های مردم تجاوز کرده باشند، می‌توانند آن را مجازات یا کژی‌های آن را راست کنند. این تصور که ریشه در جهان‌بینی بورژوازی دارد، و به طور مشخص‌تر از منتسکیو سرچشمه می‌گیرد، از اساس مورد تردید است و طبعاً یکی از نتایج فوری چنین فرضی هم امید بستن بیش از حد و ناموجه به ظرفیت‌های قضائی نظام حاکمه‌ی یک جامعه در عرصه‌ی حقوق عمومی، بدون توجه به ماهیت سیاسی آن نظام است. روشن شدن موضوع نیاز به توضیح بیشتر دارد. حقوق در یک

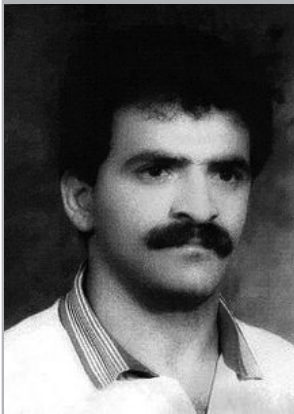
بحث‌هایی در این سطح همگی بر این فرض مبتنی است که آن‌چه به عنوان قوه‌ی قضائیه یا دستگاه قضائی بخشی از هر مجموعه‌ی حاکمه را تشکیل می‌دهد، اگر چه خود زیر مجموعه‌ی حاکمیت است، در مواردی که این حاکمیت با اجزاء آن به حقوق و آزادی‌های مردم تجاوز کرده باشند، می‌توانند آن را مجازات یا کژی‌های آن را راست کنند.

تقسیم‌بندی کلی به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود: حقوق عمومی و حقوق خصوصی. عرصه‌ی حقوق عمومی عرصه‌ی روابط حاکمیت با شهروندان است مانند حق مردم در تعیین سرنوشت خود، ساختار

## به یاد پیروز دوانی

محمد حسین طهماسب پور شهرک (میرزا)

در سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای بر آن شدم از یکی از جوان‌ترین



مظلوم و گمنام‌ترین آنان یادی کرده باشم. مادرش پس از مفقودی و قتلش دق مرگ شد. پدرش دو سال پیش از دنیا رفت تنها خواهرش نیز در دسترس نبود.

پیروز دوانی در ۱۳۴۰/۲/۳ در تهران متولد شد. پدرش از کارگران پیشرو شرکت نفت بود.

پیروز سال‌های ۶۵ و ۶۶ در زندان بود با تیزهوشی و شوری

که داشت رابط خوبی بین زندانیان و خانواده‌هایشان بود. در سال ۷۵ مجموعه نامه‌های غربیانه (نامه‌های زندانیان به خانواده‌هایشان) را چاپ و نشر نمود.

با تشکیل مؤسسه پیروز دست به جمع‌آوری بریده و گزیده‌های مطبوعات و مجلات داخلی و خارجی نمود که در تبادل دیدگاه‌های مختلف گام بزرگی بود. میزگردهای متعدد مطبوعاتی مذاکراتی بین صاحب‌نظران و اندیشمندان ترتیب داد. در ایجاد فضای خرداد ۷۶ نقش بسزایی داشت.

موظف بود ماهی یکبار خود را معرفی نماید. بارها احضار و بازجویی شد. از سوی سعید امامی و تیمش تهدید میشد که مؤسسه را تعطیل کند و از فعالیت دست بکشد.

ولاجرم در دهم شهریور ۱۳۷۶ بین راه ربوده شد و دیگر به خانه برنگشت.

شینده‌ها جسته‌گریخته حاکی بود به طرز فجیعی شکنجه و به قتل رسیده است. از زبان مسئولی در رفته که توی اسید سوزاندند. در محاکمه گنجی و عبدالله نوری گفته شد، کشتند و در پادگان انتظامی ونک زیر درختی به قول آنها چالش کردند. خانواده در تلاش شبانه روزی نتوانست خبر درست حسابی بگیرد.

به امید روزی که حقایق روشن شود.

یادش گرامی باد

حقوقی کرد. این تفکر که در بطن خود حامل تضادی لاینحل است حتی دموکراسی‌های لیبرال را هم با مسئله‌ای به نام impunity روبرو کرده است. یعنی کیفر گریزی دولت‌مردان و مسئولین رسمی در مواردی که حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم را نقض کرده‌اند و برای حل این مسئله به تمهیداتی مانند اساسنامه‌ی رم و دادگاه جزائی بین‌المللی هم راه به جایی نمی‌برد. چون اساس نگرشی که آنها را به وجود آورده صرفاً حقوقی است و متهمین آن فرد یا افراد معینی هستند و در آنها با ریشه‌ی سیاسی مسئله هیچ‌گونه برخوردی نشده است، اما این افراد با انگیزه‌ی فردی خود عمل نکرده‌اند و نظامی که افرادی از جنس متهمین دادگاه جزائی بین‌المللی را تولید کرده و پرورده باشد، قادر به بازتولید آنها هم هست. اما دموکراسی لیبرال هم از این فراتر نمی‌تواند برود زیرا پذیرفتن این واقعیت که قدرت خود نمی‌تواند داور خویش باشد، دموکراسی لیبرال را هم با نظریه‌ای که موضع رسمی آن در باره‌ی دولت است در تضاد قرار می‌دهد و نارسایی آن نظریه را برملا می‌کند، زیرا در این نظریه دولت نماینده‌ی منافع عمومی همگان و دستگاهی فراطبقاتی تعریف شده است که وظیفه‌ی آن حفظ مصالح و منافع همه‌ی جامعه است.

اما اگر اساس و تضمین بی‌طرفی و استقلال قوه‌ی قضائیه در خود ساختار حاکمیت قابل تصور نباشد، بنابراین باید جایی بیرون از حاکمیت، خارج از دستگاه قدرت، به دنبال این تضمین بود؛ و در بیرون دستگاه قدرت تنها عاملی که می‌توان برای تامین چنین تضمینی تصور کرد نظارت دموکراتیک، نظارت جامعه است که بدون اقتدار سازمان یافته‌ی مردم معنی و امکان تحقق ندارد. این اقتدار سازمان یافته‌ی مردم که با شکل آنها و در قالب احزاب، سازمانها، اتحادیه‌ها و سایر تشکل‌های مردم نهاد به وجود می‌آید، هم افزار اعمال نظارت دموکراتیک و هم خود آن است.

چون در تفکر کلیشه‌ای رایج پارلمان نماینده‌ی اراده‌ی مردم معرفی می‌شود، ممکن است این تصور پدید آید که اعمال نظارت دموکراتیک مورد بحث از طریق پارلمان امکان‌پذیر است. اما این فکر خطا است. این اقتدار نمی‌تواند مع‌الواسطه اعمال شود زیرا اولاً تجربه و واقعیت عینی اجتماعی خلاف این را نشان داده است (رویدادهای مورد بحث

**به این پرسش که آیا در خود دستگاه قدرت می‌توان اساس و تضمینی برای استقلال قوه‌ی قضائیه تصور کرد، تفکر رسمی و رایج پاسخ مثبت، اما تجربه‌های تاریخی جواب منفی می‌دهد.**

غالباً در شرایطی اتفاق افتاده که پارلمان حضور داشته است). ثانیاً افزار و روش قوه‌ی مقننه (وضع قوانین) برای چنین هدفی تکافو نمی‌کند و ثالثاً در ساختار دولت‌های واقعا موجود که بر اساس نظریه‌ی قوای سه‌گانه و استقلال آنها از یکدیگر بنا شده است و بنا بر مفروضات این دستگاه نظری، قوه‌ی مقننه و قوه‌ی قضائیه از یکدیگر مستقل‌اند و امکان نظارت قوه‌ی مقننه بر قوه‌ی قضائیه در چنین ساختاری، عملاً وجود ندارد.

از این رو در شرایط موجود تا زمانی که مردم خود در بیرون حاکمیت غیر متشکل باشند و برای پاسداری از حقوق و آزادی‌های خود قدرت لازم را نداشته باشند، در بر همین پاشنه خواهد چرخید.



# آن چه باید در نوشته‌ها بدرخشد آزادی‌ست!

گفت‌وگو با سیمین بهبهانی به مناسبت سیزده آذر؛ روز مبارزه با سانسور

کیوان باژن

انجام داده بودم به آن افزودم و به صورت کتاب مستقلی برای وزارت ارشاد فرستادم. دو سه سالی در دایره‌ی سانسور خوش گذراند! سپس با فرمانبرد از آن جا خارج شد و ناشر(شاعر گرامی، آقای حافظ موسوی) آن‌ها را برایم پس فرستاد. علت‌اش را نمی‌دانم. شاید توضیح درباره‌ی پرسش‌هایی که مربوط به احوال کشور است به مذاق تاییدکنندگان خوش نیامده بود.

• کتاب‌های دیگران چه طور؟

به تازگی دو کتاب منتشر کرده ام (با مادرم همراه و مجموعه‌ی داستان‌ها و یاد نوشته‌ها) که هر دو در مواردی جای جای سانسور شده‌اند. • شما در دوره‌ی پهلوی هم دچار سانسور می‌شدید؟ اساسا سانسور در آن دوره چه گونه بود؟

تاخیر در کار بود، اما آثار من سانسور نمی‌شد. به یاد می‌آورم که مجموعه‌ی رستاخیز (۱۳۵۲) یازده ماه در دایره‌ی سانسور ماند، اما دست نخورده به ناشر بازگشت. البته برخی از مقامات در هفته‌های اول انتشار این کتاب به وسیله‌ی تلفن یادآوری‌های گله آمیزی می‌کردند.

• با توجه به این‌ها، چه تفاوتی بین سانسور در پیش از انقلاب و پس از آن می‌بینید؟

پیش از انقلاب، سخت‌گیری به مقیاس امروز کم تر بود. البته این در مورد آثار من است که در پرسش قبلی هم پاسخ‌اش را دادم. راجع به کتاب‌های دیگران آگاهی درستی ندارم. روی هم رفته باید بگویم که در هیچ دوره‌ی بی‌بدون سانسور یا خودسانسوری نبوده ایم.

• به نظر شما دولت‌ها چرا از سانسور استفاده می‌کنند؟

بروید از خودشان به پُر سید!

• اثر سانسور بر نویسندگان، ادبیات و اندیشه و در نهایت بر مخاطبان

به گمان من، سانسور درد نگهبانان مصلحت مدنی را دوا نمی‌کند. اگر مطلبی گفتنی باشد، با همان گفتن، خود به خود، منتشر می‌شود. هیچ کس نمیتواند آن چه را در دل کسی می‌گذرد تغییر دهد، آن هم با زور.

و به طور کلی روی مطالعه چیست؟

به گمان من، سانسور درد نگهبانان مصلحت مدنی را دوا نمی‌کند. اگر مطلبی گفتنی باشد، با همان گفتن، خود به خود، منتشر می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند آن چه را در دل کسی می‌گذرد تغییر دهد، آن هم با زور. باید مسئولان امور ببینند کجای کارشان نقص دارد و آن را رفع کنند. گفتار آزاد و بدون سانسور موجب می‌شود که اولیای امور هشیارتر شوند. در گفتارها و نوشتارها جامعه می‌تواند داوری کند و بس. کسی که پشت میزی نشسته و دستورهای نیازمندی را به کار می‌بندد به گفته‌ی حافظ هیچ کاره نیست.

• به نظر شما سانسور و سانسورچیان تا چه حد در رسیدن به اهدافشان موفق بوده اند؟

بهرتر بود می‌گفتید تا چه حد موجب شکست خود و دیگران شده اند! مطلبی که سانسور می‌شود، لابد حاوی عقیده‌ی خود نویسنده بوده

آذر به نوعی یادآور تیغ بی رحم سانسور است. در واقع دهشتناک ترین نوع سانسور؛ یعنی تحمل نکردن وجود اهل قلم و حذف فیزیکی آن‌ها. شاید تعبیر خانم سیمین بهبهانی دقیق تر باشد چون افسارگسیخته‌ی سانسور. نماد این جنون، قتل پوینده و مختاری است. به این مناسبت، از سوی کانون نویسندگان ایران، سیزده آذر روز مبارزه با سانسور نامیده شده است تا ضمن ارج گذاری بر کوشش‌های آزادی خواهانه‌ی این دو عزیز، و دیگر کسانی که در این راه از دست رفتند، یادآور اهمیت آزادی بیان باشد. جا دارد که هم صدا با سیمین بهبهانی بگوییم: نوشته را می‌توان پاک کرد اما عقیده را نمی‌توان سلب کرد. به مناسبت این روز با سیمین بهبهانی از اعضای سرشناس و پی‌گیر کانون نویسندگان گفتگو کردیم.

خانم بهبهانی، ممنون که این گفت و گو را پذیرفتید. می‌خواهیم درباره‌ی سانسور صحبت کنیم و پیامدهای آن، و نیز قتل‌های زنجیره‌ی بی و نقش کانون نویسندگان ایران در رابطه با این‌ها.

• شنیده ایم به کتاب آخرتان که مجموعه‌ی گفت و گوهای شماسست مجوز چاپ نداده اند. چرا؟ مگر چه گفته اید؟

برخی از این گفت و گوها، همراه چاپ اول کتاب یاد بعضی نفرات (۱۳۷۸)، منتشر شده بودند که به علت افزودن مقالات دیگر در چاپ دوم این کتاب، گفت و گوها را جدا کردم و آن چه را پیش تر



بی‌گناه نوشته‌هایی در صندوق نامه‌های من دیده می‌شد که تهدید آمیز بود و شگفت آن که این تهدیدها با آیاتی از قرآن همراه بود. در این دوران جلسات هیات دبیران کانون با حضور اعضا پرونو تر می‌شد و بسیار فعال و هشیار عمل می‌کرد.

• در مورد این تهدیدها بیشتر بگویید

خوب به یاد دارم که در آن هنگام هفته بی دو سه بار تهدید نامه دریافت می‌کردم که شماری از اعضای کانون را با اسم و رسم به قتل تهدید می‌کرد و نام این افراد با ترتیب حروف تهجی اعلام می‌شد و تعدادشان از ۷۰ تا ۲۸۰ رسیده بود و بیش تر اوقات بهبهانی که با حرف ب شروع می‌شد در سطور اول خودنمایی می‌کرد.

• خانم بهبهانی، با این که می‌دانم ممکن است از یادآوری این مساله متاسف شوید، همان‌طور که برای همه‌مان دردآور است، ولی این حق جامعه و نسل جدید است که در مورد آن روزها بدانند. از این رو کمی از خاطرات دوره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای بگویید. شما خبر کشته‌ها را کی و چه طور شنیدید و احساس تان نسبت به این خبرها چه بود؟

نخست خبر ناپدید شدن شادروان محمد مختاری را شنیدم که برای خرید شیر و ماست و آذوقه‌ی زندگی از خانه بیرون رفته و دیگر بازنگشته بود. نزدیک به یک هفته گذشت و چه گذشتی! و برای خانواده‌اش چه انتظار دردآوری! و برای ما چه آشفتنگی کشنده‌ی! سرانجام، جسد آسیب دیده‌ی مختاری در حوالی جنوب غربی شهر (پشت کارخانه‌ی سیمان) پیدا شد. فردای همان روز بود که خبر گم شدن محمد جعفر پوینده را از دوستانم آذر محلو جیان که در سوئد زندگی می‌کند، به وسیله‌ی تلفن دریافت کردم. مشت گره کرده ام، که تارهای مویم را در لای انگشتان می‌فشرد، روی زانویم کوبیده شد. چه دردناک بود!

دو روز بعد، جسد پوینده نیز در کناره‌های جنوبی شهر پیدا شد، با آثار کبودی در گردن.

در آن دوران جو خانواده، دوستان و به طور کلی جامعه چه طور بود؟ آمیزه‌ی حیرت و وحشت فضای جامعه را تحمل ناپذیر کرده بود. اما فکر می‌کنم نوعی ایستادگی و سرسختی نیز به عنوان وظیفه در هر کس تثبیت می‌شد. واکنش همگانی بسیار جدی به نظر می‌رسید.

• به نظرتان اساسا چرا پوینده و مختاری را برای کشتن انتخاب کرده بودند؟

به گمان من، این قرعه‌ی فال بود که به نام آن دو بی‌گناه زده شد. با وجود تهدیدها و نامه‌های پی در پی که هر بار شمار کشتگان بعدی را افزون تر می‌کرد، ایستادگی اعضای کانون و هم چنین مردم بیش تر می‌شد. این نکته را مسئولان امور دریافته بودند. در اسفند آن سال، نامه‌ای از

## اندیشه‌ی آزاد مایه‌ی آگاهی‌ست و آگاهی مایه‌ی پیمودن راه درست.

یک مرجع دولتی واقع در خیابان تخت طاووس که ماموریتش معطوف به نظارت بر اماکن می‌شد (و نام‌اش در یادم نمانده است) دریافت کردم تا روز معینی به آن جا مراجعه کنم. می‌دانستم که درباره‌ی اوضاع اخیر است، اما نمی‌دانستم که چه خواهد بود. نامه را در جلسه‌ی هیات دبیران مطرح کردم. تصمیم همگانی آن شد که بروم و به جناب سرهنگ ناشناس مراجعه کنم. رفتم. بر خلاف انتظارم، با برخوردی محبت‌آمیز پذیرفته شدم. از اوضاع پرسید. آن چه حقیقت بود در میان گذاشتم و درباره‌ی نامینی اوضاع و دریافت نامه‌های تهدید آمیز که خاطر افراد کانون را آشفته می‌کرد، سخن گفتم. پرسید: آیا میل دارید که کسی را به عنوان بادی گارد شبانه روزی برای شما و اعضای کانون بفرستیم تا همیشه همراه تان باشند؟ فکر کردم دست ام انداخته، اما دیدم کاملا جدی ست. گفتم: سایر اعضای کانون را نمی‌دانم که چه نظری خواهند داشت، اما من یک آپارتمان کوچک دارم. بادی گارد را شبانه روز در کجای آن جای دهم؟ انگار خنده‌اش گرفت و ادامه داد که آیا میل دارید اسلحه

است. نوشته را می‌شود پاک کرد، اما عقیده را نمی‌توان از کسی سلب کرد. اظهار عقاید در نوشته‌ها مثل آب می‌ماند: اگر از یک سمت جلوی آن را بگیرید، از سمت دیگر جاری می‌شود. سانسور جز بدبینی و احساس جدایی از هموطنان مامور سانسور کاری نمی‌کند. فقط لجاج می‌آفریند و مشکلات را بیش تر می‌کند.

• چه باید کرد؟ راه مقابله با سانسور چیست؟

بگذارند بگویند و بنویسند و به داوری مردم بسپارند. تشخیص مردم بهترین وسیله‌ی توجیه گفته‌ها و نوشته‌هاست. بگذارند خود نویسندگان در کار یک‌دیگر قضاوت داشته باشند. بگذارند آن چه را نامعقول است خود خوانندگان از صحنه برانند. چند تن انگشت شمار نمی‌توانند در کار چند هزار نویسنده اظهار نظر کنند. چه بسیار ذوق‌ها و توانایی‌هایی که به دست همین سانسور به نومیدی کشانده و کشته شده اند. چیزی که باید به وضوح در نوشته‌ها، شعرها، داستان‌ها و بررسی‌ها بدرخشد آزادی ست.



آیا رشد فناوری به عقب راندن سانسور کمک کرده است؟

بله، بسیار. امروز اگر نوشته‌ها در کتاب یا روزنامه یا مجله منتشر نشود، به آسانی روی سایت‌های اینترنتی قرار می‌گیرد و در یک چشم بر هم زدن دور جهان را طی می‌کند.

• به نظر شما حرکت‌های جمعی نویسندگان و تلاش‌هاشان در مقابل سانسور می‌تواند ثمر داشته باشد؟ آیا تا به حال کاری کرده‌اند؟ البته بی‌تاثیر نخواهد بود، اما من ماموران سانسور را بسیار سخت گیر دیده‌ام. با این سخت‌گیری‌ها، فعالیت‌های دسته جمعی باید تا مرز معجزه اثرگذار باشند.

• نقش کانون نویسندگان در این مورد چیست؟

مخالفت با سانسور و دفاع از آزادی بدون حصر و استثنا.  
• به نظر شما مواردی که کانون می‌تواند روی آن‌ها تکیه کند تا در مقابل سانسور بایستد کدام‌اند؟

مهم‌ترین فایده‌ی وجود کانون، هم‌فکری و مشاوره و تصمیم‌گیری با توافق همگانی‌ست. تدوین بیانیه‌ها، هشدارها و یادآوری‌های شفاهی یا کتبی، به گمان من، وسیله‌ی بی‌ست برای آگاه ساختن دولت مردان از مشکلات عمومی و خصوصی مردم و نویسندگان. البته باید بگویم: گوش اگر...!

می‌بینید که خود من هم کلام ام را سانسور می‌کنم!

• خانم بهبهانی، شما از چه زمان عضو کانون بوده‌اید؟

از آغاز ۱۳۵۷ تا کنون.

• در دوره‌ی معروف به قتل‌های زنجیره‌ی وضعیت کانون نویسندگان ایران از نظر شکل‌گیری، برگزاری جلسات و... چه گونه بود؟ تا آن جا که به یاد دارم، جلسات کانون به ویژه جلسات هیات دبیران که خود من نیز به تناوب عضو آن بوده‌ام هیچ‌گاه تعطیل نشد اما گاه

• می‌دانیم چند سالی است که کانون سیزدهم آذر را روز مبارزه با سانسور اعلام کرده، رابطه این روز با قتل‌های زنجیره‌ی بی و سانسور چیست؟ به نظر شما اساساً تعیین یک روز نمادین برای مبارزه با سانسور چه اثراتی دارد؟

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی من  
آن چه البته به جایی نرسد فریاد است.  
این جا دیگر خودم را سانسور نمی‌کنم.

• خودتان چه پیامی برای این روز دارید؟  
ایستادگی و نوشتن و گفتن بی محابا و اعتقاد به وظیفه‌ی آگاه‌سازی.  
خانم بهبهانی، چند روز دیگر وارد ماه آذر می‌شویم. «آذر» شما را به یاد چه چیزهایی می‌اندازد؟

ایام هجر را گذراندم و زنده ایم  
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود.  
در فصل پاییز به یاد قتل‌های زنجیره‌ای (کشتار فجیع فروهرها و کانونی‌ها) و هم چنین قتل علی اکبر سعیدی سیرجانی و حمید حاجی زاده (شاعر کرمانی) و فرزندش می‌افتم. البته روز دانشجو (شانزده آذر) نیز فراموش‌ام نخواهد شد و مگر فصل‌های دیگر فراموش‌ام شده است؟  
• جهان رویایی‌تان در مورد کتاب چیست و شما چه تصویری از این جهان دارید.

اگر کتاب نبود که لا کتاب می‌شدیم.  
• می‌دانید که این مصاحبه برای نشریه‌ی کانون نویسندگان (اندیشه‌ی آزاد) تهیه می‌شود. نظرتان در مورد این نشریه چیست؟ اندیشه‌ی آزاد چه نقشی می‌تواند در آزادی بیان داشته باشد؟

اندیشه‌ی آزاد مایه‌ی آگاهی ست و آگاهی مایه‌ی پیمودن راه درست.  
• معمولاً این سؤال در ابتدای گفت و گو طرح می‌شود. اما من بخش خوشمزه‌تر را برای پایان گذاشته‌ام: دوستان‌تان شما و نیز اعضای کانون مشتاقان حال شما را بدانند. احوال‌تان چه طور است؟ این روزها چه می‌کنید؟

با پیری مبارزه می‌کنم. می‌کوشم خود را جوان تر از آن چه هستم نشان دهم. هنوز انتخاب لباس و حفظ ظاهر را تا حد ممکن فراموش نکرده‌ام. روزگاری به من گفته بودند که زینت المجالس هستی. جواب دادم که خدا را شکر که نفرت المحافل نیستم. همیشه خواسته‌ام که مایه‌ی شادی دوستان‌خواه یاران کانونی‌ام یا دیگران باشم نه باعث تاثرشان. بنابراین باید بگویم:

از پا فتاده‌ام و بر پا  
صد ساله مرده‌ام و بر جا.

در اختیاراتان بگذاریم؟ گفتیم: پدرم جواز حمل اسلحه داشت و تا پایان عمر از آن استفاده نکرد. من اما، از دیدن اسلحه بیزارم. اگر صد نفر هم به من حمله کنند، حاضر نیستم به روی یکی‌شان شلیک کنم. کمی فکر کرد و یک برگ متن چاپ شده به دست ام داد. نگاه کردم. روی آن دستورهایی برای محافظت شخصی داده شده بود. از این قبیل: صبح‌ها در ساعات مختلف از خانه خارج شوید. مثلاً یک روز هشت و روز دیگر هشت‌و‌ربع. به هنگام خروج، اطراف‌تان را زیر نظر بگیرید و گاه در زمان پیاده روی، مواظب اطراف و پشت سرتان باشید و مواردی از این دست که حالا یادم نیست. سفارش نامه را گرفتم و در کیف گذاشتم و به خانه بازگشتم و چند کپی از آن تهیه کردم که به دوستان بدهم. نمی‌دانم مورد استفاده قرار گرفت یا نه. به هر حال متوجه شدم که برخی از مسئولان امر به وخامت اوضاع پی برده‌اند.

**بگذارند بگویند و بنویسند و به داوری مردم  
بسپارند. تشخیص مردم بهترین وسیله‌ی  
توجیه گفته‌ها و نوشته‌هاست. بگذارند خود  
نویسندگان در کار یک دیگر قضاوت داشته  
باشند.**

• شما پوینده و مختاری را چه گونه می‌بینید؟ اگر می‌شود کمی از این دو صحبت کنید.  
مختاری و پوینده هر دو بسیار مهربان و نویسندگان و مترجمانی آگاه و مسلط بودند. دریغ که تلاش فرهنگی ایشان ادامه نیافت و در عین جوانی از دست رفتند.

• خاطره‌ای دارید از مراسم خاکسپاری پوینده و مختاری؟  
مراسم تشییع و تدفین هر دو عزیز سخت دردناک بود. بسیاری از اعضای کانون سخنرانی کردند و همسران و فرزندان آن دو از دست رفته، در کمال شجاعت، فریاد کشیدند و قول دادند که راه آنان را ادامه دهند.  
به یاد می‌آورم صدای پرتوان فریبرز رییس دانا و محمود دولت‌آبادی را که آسمان را می‌لرزاند. جماعت نیز فریاد می‌کشید و من می‌گریستم.

• جلسات کانون در آن فضا چه گونه بود؟  
جلسات مرتب‌تر و پرشورتر از پیش تشکیل می‌شد و در خاموش کردن شعله‌های قساوت و جنون نقش پر رنگی داشت و نامه‌های حاوی تصمیم به کشتار اعضای کانون دیگر منتشر نمی‌شد. در نتیجه، آن جنون افسار گسیخته بسیار کم تر شد.

• اساساً کانون چه واکنشی نسبت به از دست رفتن این دو و در کل، قتل‌های زنجیره‌ای داشت؟

کانون جز اظهار نفرت و تفسیر نامعقول بودن این جنون وحشت‌ناک چه واکنشی می‌توانست داشته باشد؟

به یاد سعیدی می‌افتم و این بیت:  
... محال است اگر تیغ بر سر خورم  
که دندان به پای سگ اندر برم...  
ما که نمی‌توانستیم کسی را بکشیم!

• خانم بهبهانی، اکنون پس از گذشت نزدیک به پانزده سال از قتل‌ها در مورد آن چه گونه می‌اندیشید؟

جز تأسف بر جهالت و بلاهت چه احساسی می‌توانم داشته باشم؟  
• به نظر شما چه طور می‌شود جلوی تکرار این گونه حوادث ناگوار را گرفت؟

با تلاش در آگاهی جامعه و برگزیدن مسوولان میهن پرست و آگاه.  
• رابطه‌ی این نوع قتل‌ها با سانسور چیست؟

افزون بر سانسور، مسایل بسیاری هم در ایجاد چنین فضاهایی اثر گذار هستند. سانسور فقط یکی از آنها است که دست کم موجب دل‌خوری و تنفر دو قشر نویسنده و خواننده می‌شود.





ترجمه و انتشار می‌یابند. این سایت به گونه‌ای ساخته شده است که آینه‌سازی از آن آسان و اینگونه امکان مسدودسازی و فیلتر شدن را ناکارا می‌کند. برای در دسترس همگان قرار گرفتن محتوای منتشر شده در سایت، گزارش‌گران بدون مرز همه‌ی کاربران اینترنت را به بازانتشار آنها فرا می‌خواند.

در این باره، کریستف دولوار دبیر اول گزارش‌گران بدون مرز چنین توضیح داده است: «این سایت، وسیله‌ای است برای انصراف دولت‌ها و دیگر قدرت‌ها از سانسور و تشویق آنها به رعایت آزادی اطلاع رسانی. این سایت بر اساس اصل «هر چه که ممنوع شود بیشتر طرح می‌شود» برای بی‌اثر کردن پنهان‌کاری و سانسور ساخته شده است. هرچه تلاش برای سانسور اطلاعات بر روی اینترنت بیشتر شود، این اطلاعات از سوی جامعه‌ی کاربران بیشتر منتشر خواهد شد. ما می‌خواهیم نشان دهیم وقتی نویسنده‌ای را از آزادی انتشار محروم می‌کنند، وقتی که روزنامه‌ای را توقیف می‌کنند و یا سایت میزبانی ویدئو را مسدود می‌کنند، نخواهند توانست مانع انتشار محتوای آنها در سراسر جهانی شوند.»

کاربران در سراسر جهان این امکان را دارند که با استفاده از «گاو صندوق» الکترونیکی امن، محتوای مورد نظر خود را به شکل ناشناس برای انتشار در سایت ارسال کنند. ابزارهای مورد نیاز برای «بیش زیستن الکترونیکی»، از این میان، وی پی ان، برنامه‌های رمز کردن داده‌ها (TrueCrypt)، روش‌های ناشناس ماندن آنلاین (Tor)، نیز در دسترس کاربران قرار گرفته است. استفاده از این ابزارها برای نقش‌آفرینان اطلاع

### راه‌اندازی پایگاه «ما با سانسور مبارزه می‌کنیم»

۷ آذر ۲۷ نوامبر گزارش‌گران بدون مرز، پایگاهی را برای انتشار محتوای ممنوع و سانسور شده در جهان و یا مطالب انتشار یافته‌ای که نویسندگان و تهیه‌کنندگان آن تحت پیگرد قضایی قرار گرفته‌اند، راه‌اندازی کرده است. هدف پایگاه «ما با سانسور مبارزه می‌کنیم» (به انگلیسی WeFightCensorship WeFC) که به شکل خلاصه (WeFC) نامیده می‌شود) بی‌اثر کردن سانسور است. این ابتکار بی‌پسینه به گزارش‌گران بدون مرز امکانی می‌دهد تا اقداماتش را در راستای دیده‌بانی، حمایت، جلب حمایت و همیاری در دفاع از آزادی اطلاع رسانی تکمیل کند.

وبسایت ما با سانسور مبارزه می‌کنیم، (<http://www.wefightcensorship.org>) محتوای نوشتاری، تصویری، شنیداری، عکس و... ارسال شده از سوی روزنامه‌نگاران و شهروند و بنگاران قربانی سانسور را منتشر می‌کند. این مطالب از سوی کمیته‌ی سردبیری سایت انتخاب و به همراه توضیحی در قالب نوشته‌ای کوتاه در باره موضوعیت محتوا، نویسنده و یا تولیدکننده در سایت منتشر می‌شوند. این معرفی برای بازدیدکنندگان سایت ضروری است تا از ارزش خبری سند انتشار یافته مطلع شوند.

موضوعات انتشار یافته علاوه بر زبان اصلی خود (چینی، فارسی، ویتنامی و...) به دو زبان اصلی سایت، انگلیسی و فرانسوی نیز

### مراسم بزرگداشت چهاردهمین سال گشت قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

کانون نویسندگان ایران در بیانیه‌ای اعلام کرد که ساعت ۲ بعد از ظهر روز جمعه ۱۷ آذر مزار جانباخته‌گان آزادی، جعفر پوینده و محمد مختاری، را گلباران می‌کند.

در این روز طبق معمول هر سال ماموران انتظامی و امنیتی زودتر از دیگران در گورستان امامزاده طاهر حاضر شده بودند و عده‌ای از آنها با دوربین مشغول عکس‌برداری و فیلم‌برداری از مردمی بودند که برای ادای احترام به دو عضو جان‌باخته‌ی کانون نویسندگان بر سر مزار جمع می‌شدند. در میان این محاصره‌ی مریی و نامریی کانون موفق به اجرای برنامه کوتاهی شد. بیانیه‌ی کانون را فرخنده حاجی‌زاده، عضو هیات دبیران کانون، خواند و بعد از او بکتاش آبتین سروده‌ی کوتاه خود را دکلمه کرد. سپس مریم حسین‌زاده همسر زنده یاد محمد مختاری در سخنی کوتاه از حاضران، که بیش از صد تن بودند، تشکر کرد.

در این مراسم صفا پوینده و پرستو فروهر از اعضای خانواده‌های قربانیان قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای نیز حضور داشتند. هنوز یک ساعت از گرد آمدن مردم بر مزار یاران کشته شده‌ی کانون نگذشته بود که ماموران به متفرق کردن جمعیت اقدام کردند.

### اخبار اهل قلم

#### درگذشت جاهد جهانشاهی

جاهد جهانشاهی عضو هیات دبیران کانون نویسندگان ایران روز پنج‌شنبه بیست و سوم آذر ماه به علت ایست قلبی درگذشت. او همراه با همسر و چند دوست برای کوه‌نوردی به منطقه‌ی درکه رفته بود که اوایل صبح دچار ایست قلبی شد. رایزنی‌های خانواده برای تعیین محل دفن پیکر او سرانجام به این تصمیم رسید که وی را از «خانه‌ی هنرمندان» تشییع و سپس در «قطعه‌ی هنرمندان» گورستان بهشت زهرا دفن کنند. صبح روز یکشنبه بیست و ششم آذر هنگامی که اطلاع رسانی‌ها انجام شده و همه چیز برای اجرای مراسم آماده بود، خبر رسید که وزیر ارشاد با دفن جاهد در «قطعه‌ی هنرمندان» مخالفت کرده است. در پی این اعمال نظر روال کار از نظم خارج شد. اما هیات دبیران کانون نویسندگان که از ابتدا نیز با برنامه‌ی طراحی شده موافق نبود به کمک اعضای کانون توانست برنامه ریزی بخشی از مراسم را به دست گرفته و نظم و نسقی به امور دهد. سرانجام پیکر دوست و همکار عزیزمان در قطعه‌ی ۳۰۹ گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده شد. برای گرامی‌داشت جاهد روز سه‌شنبه بیست و هشتم آذر در منزل یکی از اعضای کانون مراسمی برگزار شد. برنامه‌ای پرریا و درخور او. در همین شماره ضمیمه ویژه‌ی او چاپ شده است. یادش گرامی!

رسانی و برای حفاظت از منابع خود در کشورهای استبدادی و به ویژه برای امنیت شخصی کاربران ضروری دارند.

برای نخستین سند در باره ایران کشوری که در آن سانسور مرزی ندارد، و با تکیه بر معنای نمادین آن، ویدئوی سخنرانی آیت‌الله خمینی، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ انتخاب شده است. این سخنرانی به هنگام بازگشت به کشور آیت‌الله، پس از پانزده سال تبعید، در گورستان بهشت زهرا ایراد شده بود. در این سخنرانی آیت‌الله خمینی به شدت رژیم‌ی را که «شهرها را ویران و گورستان‌ها را آباد کرده بود، به باد انتقاد می‌گیرد، بر حقوق ملت برای اعتراض بر حکومت «غیر انتخابی» که «نامشروع» است تاکید می‌کند، بر ضرورت تغییر قانون اساسی حتا اگر «پدران ما» به آن «رای» داده‌اند، زمانی که نسل جدید بخواهند، اصرار می‌کند، و مطالبات بسیاری را طرح می‌کند و وعده‌ها می‌دهد که در جمهوری اسلامی هیچگاه تحقق نیافتند. سال‌هاست این سخنرانی بنیان‌گذار نظام با آنکه «ممنوع» نشده است، این سخنرانی بر روی سایت یوتیوب قابل مشاهده است) اما پخش آن از رادیو و تلویزیون ایران، از یک سال پس از انقلاب، نخست سانسور و سپس به تدریج «فراموش» شده است. در پی اعتراضات گسترده مردمی پس از انتخاب مجدد محمود احمدی‌نژاد در انتخابات مورد مناقشه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، این سخنرانی معنا و بار سیاسی دیگری پیدا کرد که می‌توان گفت در عمل پخش سخنان آیت‌الله در سخنرانی که بدترین نسبت‌ها را به «سرکوب‌گران» مردمی داده است «که کاری جز

اعتراض در خیابان نکرده‌اند»، ممنوع شده است.

آژانس تبلیغاتی پوبلیسیس بروکسل (Publicis Bruxelles) کارزاری برای راه‌اندازی این سایت به گزارش‌گران بدون مرز اهدا کرده است که عکس‌هایی است از ولادیمیر پوتین، محمود احمدی نژاد و بشارسد، در پوششی ناکامل و با این نوشته: «رژیم‌های تمامیت‌خواه دیگر نمی‌توانند هیچ چیزی را پنهان کنند.»

گزارش‌گران بدون مرز انجمنی جهانی در دفاع از آزادی اطلاع رسانی‌ست. گزارش‌گران بدون مرز در سازمان‌های ملل متحد، یونسکو، شورای حقوق بشر، سازمان جهانی کشورهای فرانسه زبان، دارای جایگاه ناظر است. سازمان دارای ده شعبه در برلن، بروکسل، ژنو، مادرید، نیویورک، روم، استکهلم، تونس، وین و واشنگتن است، مقر دفتر مرکزی و منشی‌گری بین‌المللی گزارش‌گران بدون مرز در شهر پاریس است. پروژه سایت ما با سانسور مبارزه می‌کنیم از حمایت ابزار اروپایی برای دموکراسی و حقوق بشر اتحادیه اروپا (IEDDH) و شهرداری پاریس بهره‌مند است.

## محکومیت نویسنده و شاعر مهابادی به زندان

آژانس خبری موکریان یک نویسنده و شاعر اهل مهاباد توسط دادگاه انقلاب اسلامی این شهر به زندان محکوم شد. براساس گزارش رسیده به آژانس خبری موکریان، یعقوب خضری نویسنده و شاعر مهابادی به اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور از طرف

دادگاه انقلاب اسلامی مهاباد به سه سال و نیم حبس محکوم گردید که از این مدت ۲ سال آن به مدت پنج سال تعلیقی می‌باشد.

بر اساس همین گزارش، یعقوب خضری که معلم و دانشجوی کارشناسی ارشد روان‌شناسی بود با حکم هیأت رسیدگی به تخلفات اداری از کار اخراج شد.

یادآور می‌گردد که یعقوب خضری خرداد ماه سال جاری مدتی را در بازداشت بسر برده و با قرار وثیقه ۵۰ میلیونی آزاد شده بود.

۲ آذر ۱۳۹۱

## حبس ابد برای شاعر قطری به اتهام «توهین» به امیر قطر

محمد بن الذیاب العجمی، شاعر قطری امروز به اتهام شعر گفتن برای بهار عربی و «توهین به امیر قطر»، به حبس ابد محکوم شد.

مقامات قطر می‌گویند اشعار این شاعر مردم را به براندازی تشویق می‌کند. این آخرین نمونه از روند برخورد با مخالفان در کشورهای جنوبی حاشیه خلیج فارس است.

این حکم موج تازه اعتراض‌های گروه‌های حقوق بشری را به دنبال داشته است. این گروه‌ها پیش از این هم بارها خواستار آزادی این محمد بن الذیاب العجمی شده بودند.

این حکم می‌تواند مثال دیگری از اقدامات سختگیرانه مقامات امنیتی و قضایی در کشورهای جنوبی حاشیه خلیج فارس باشد که می‌کوشند پس از تحولات سیاسی کشورهای چون تونس و مصر، که به بهار عربی مشهور شد، با چالش‌های سیاسی احتمالی

برخورد کنند.

نجیب النعیمی، وکیل این شاعر قطری گفته که در نظر دارد به حکم صادره اعتراض کند.

به گفته وکیل محمد بن الذیاب العجمی، قاضی، دادگاه را غیر علنی برگزار کرده و «محمد اجازه دفاع از خود را نیافته است». بنا به گفته‌های وی، وکیل این شاعر هم اجازه دفاع از موکل خود را نداشته است.

آقای العجمی در نوامبر ۲۰۱۱ دستگیر و زندانی شد، یعنی یک ماه بعد از اینکه ویدیویی که او در آن شعر «یاسمن تونس» را خوانده بود در اینترنت منتشر شد.

او در این شعر که درباره قیام مردم تونس بود گفته بود: «ما همه در برابر مقامات سرکوبگر تونس هستیم». شعر آقای العجمی حاوی انتقاد به دولت‌های عربی است که آزادی انسان‌ها را محدود می‌کنند.

مقامات قطر این شاعر را به توهین به دولت‌های جنوبی حاشیه خلیج فارس و تحریک برای براندازی سیستم حاکم، متهم کرده‌اند. تحریک برای براندازی نظام جرمی است که می‌تواند مجازات اعدام به دنبال داشته باشد.

وکیل آقای العجمی گفت که موکلش، که دانشجوی سال سوم ادبیات دانشگاه قاهره است، از آغاز بازداشت در سلول انفرادی به سر می‌برد.

اخیرا در کویت هم چهار نفر به اتهام توهین به امیر کویت در پست‌های توئیترشان دستگیر شده‌اند.

امارات متحده عربی نیز اخیرا قوانین و مقررات محدود کننده‌ای برای استفاده از اینترنت وضع کرده است که می‌توان بر اساس آنها بسیاری از افراد را به اتهام‌های مختلف دستگیر کرد. این قوانین شامل کسانی که در دنیای

جوانی‌اش می‌گوید و صفای دنیای کودکی در «فصل اول» را به وادی هولناک قتل پدر و مادرش، پروانه و داریوش فروهر، در «فصل آخر» می‌برد، که این، دهشت فضای آن دوره را برجسته‌تر نشان می‌دهد. بخوان به نام ایران در خارج از کشور چاپ شده و برای کسانی که می‌خواهند در باره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای مطالعه کنند، منبع خوبی است.



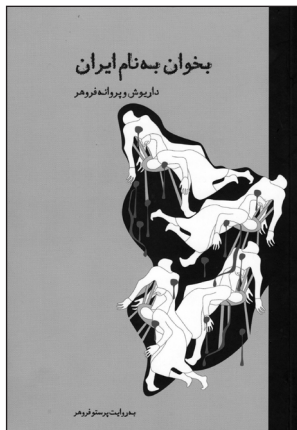
### تسلیت به نجف دری بندری

فهیمه راستکار، دوبلور، بازیگر سینما و تئاتر روز پنجشنبه دوم آذر سال جاری درگذشت. او همسر نجف دری بندری مترجم و نویسنده سرشناس ایرانی بود. اندیشه‌ی آزاد درگذشت خانم فهیمه راستکار را به آقای نجف دری‌بندری تسلیت می‌گوید.

و قایق‌سواری در تهران از مجموعه‌های شعر او هستند.

### «انفرادیه‌ها» در اینترنت

رضا خندان مجموعه داستان انفرادیه‌ها را در اینترنت قرار داد. علاقمندان با رجوع به سایت روزگار [www.rouzgar.com](http://www.rouzgar.com) می‌توانند این کتاب را مطالعه یا استخراج کنند. طبق اعلام، لزومی به پرداخت پول نیست مگر آن‌که کسی داوطلبانه بخواهد وجه آن را بپردازد. برای این دسته از خوانندگان شماره کارت بانکی اعلام شده است.



### روایت پرستو فروهر از قتل سیاسی پدر و مادرش

بخوان به نام ایران عنوان کتابی است شامل یادهای سالیان پرستو فروهر. کتاب در چهار فصل تنظیم شده و نویسنده با زبانی روان از دوران کودکی و

انتشار است.

به گفته آقای سپانلو نسخه اصلی این کتاب، ۱۳۰ صفحه بود که با اصلاحات اداره ممیزی ۳۰ صفحه از آن حذف شده و به زودی با عنوان گزیده افسانه شاعر گمنام از سوی انتشارات افق منتشر خواهد شد. این شاعر ایرانی البته تاکید کرد که به دلیل سانسور زیاد، دیگر علاقه‌ای به پیگیری وضعیت این کتاب ندارد.

محمدعلی سپانلو آذرماه سال گذشته خبر داد که وزارت ارشاد اصلاحیه‌ای برای یکی از کتاب‌های شعرش به نام افسانه شاعران گمنام صادر و به نشر افق ابلاغ کرد که مطابق با مفاد آن، حدوداً یک سوم این مجموعه می‌بایست حذف شود. او اما این مجموعه را یک منظومه و تمام شعرها را در ارتباط با یکدیگر دانسته بود که یکدیگر را تکمیل کرده و پیش می‌برند.

این شاعر در توصیف اعمال اصلاحیه‌ای که اداره کتاب صادر کرده گفت: مثل این است که دست‌ها و پاهای یک نوزاد را در بدو تولد قطع کنی و انتظار داشته باشی زنده بماند. چنین انتظاری در صدور این اصلاحیه، به نظر من بهانه‌ای است پیش پای من تا از انتشار آن صرف‌نظر کنم. با این حال بالاخره او راضی به انتشار نسخه سانسور شده کتابش شده است.

محمدعلی سپانلو شاعر، مترجم نویسنده و از اعضای کانون نویسندگان ایران متولد ۲۹ آبان ۱۳۱۹ تهران است. رگبارها، پیاده‌روها، غایب، هجوم، نبض و ظنم را می‌گیرم، خانم‌زمان، تبعید در وطن، ساعت امید، خیابان‌ها، بیابان‌ها، فیروزه درغبار، پاییز در بزرگراه، ژالیزیان، کاشف از یادرفته‌ها

مجازی به مقامات عالی توهین و یا فراخوان راهپیمایی منتشر کنند نیز می‌شود. ۱۰ آذر ۱۳۹۱

### «شناخت‌نامه‌ی احمد محمود»؛ غیر قابل انتشار

جان جاری جنوب عنوان کتابی است از کیوان باژن که پس از ماه‌ها معطلی غیر قابل چاپ اعلام شد. این کتاب ۷۰۰ صفحه‌ی دربرگیرنده‌ی چند بخش است. و در هر بخش به گوشه‌هایی از زندگی و آثار احمد محمود رمان نویس برجسته پرداخته است. گفتنی است غیر قابل چاپ بودن این شناخت‌نامه، صرفاً به دلیل حساسیت متولیان سانسور روی نام احمد محمود است. کتاب را نخوانده غیر قابل چاپ اعلام کرده‌اند.

### سپانلو: یک چهارم کتاب شعرم را سانسور کردند

محمدعلی سپانلو می‌گوید که کتاب شعر جدید او با حدود یک چهارم سانسور منتشر خواهد شد.

این شاعر سه‌شنبه ۲۵ مهرماه به خبرگزاری کار ایران، ایلنا گفت که کتاب جدید او با عنوان افسانه شاعر گمنام پس از مدتی طولانی که در وزارت ارشاد منتظر دریافت مجوز بود، با سانسور ۳۰ صفحه‌ای در دست

## مقالات

## محمود و ما

حسین حضرتی

چهارم مهرماه سالروز درگذشت احمد محمود بود. نویسنده‌ای انسان‌گرا که مانند بسیاری از نویسندگان دیگر این مرز و بوم طعم تلخ سانسور و درد نوشتن در این سرزمین را چشید اما با همه‌ی این‌ها یک دم از نوشتن باز نایستاد. **رمان همسایه‌های محمود** در سال ۱۳۵۷ پس از چاپ توقیف شد و پس از انقلاب نیز هیچ‌گاه اجازه‌ی انتشار نیافت. به این ترتیب این کتاب را هنوز هم باید در کنار خیابان و از دست فروش‌های کتاب تهیه کرد. **احمد محمود** پس از انقلاب، هشت سال ممنوع‌القلم بود و اینک پس از یک دهه از درگذشت‌اش نیز هیچ‌کدام از کتاب‌هایش اجازه‌ی تجدید چاپ ندارند...! نمونه‌ی بی‌از تلخیاری سرنوشت ادبیات داستانی در کشور. شاید کم‌تر نویسنده‌ی بی‌در جامعه‌ی ما باشد که چون محمود چنین سرنوشت پرفراز و نشیبی را طی کرده باشد. از این رو باید امیدوار باشیم اهل فن، با توجه به اهمیت کارهای این نویسنده‌ی بزرگ، هرچه بیش‌تر به نقد و بررسی آثار او بپردازند. چرا که جای چنین کاری در فضای ادبیات داستانی ما به شدت خالی است. آن‌چه در پی می‌آید شمه‌ای از ویژگی‌های شخصیتی احمد محمود است. این نوشته از کتاب **شناخت نامه‌ی احمد محمود** گرفته شده که متأسفانه به آن مجوز چاپ ندادند.

...

زودتر و ساده‌تر از آن‌چه می‌پنداشتی؛ صمیمی می‌شد...! در نخستین دیدار، مردی را پشت میز تحریر دیدم که در کنارش، فلاسک چای بود و قندان و جا سیگاری‌ای که ته سیگارهای جیره‌ی آن روزش را نشان می‌داد و در گوشه‌ای از میز کارش، انبوه کاغذهایی را می‌شد دید که بسیار مرتب روی هم چیده شده بودند. همه‌ی آن‌ها را بدون هیچ خط خوردگی و بی‌آن‌که ردی از جای چرک پاک کن باقی مانده باشد؛ نوشته بود. این اولین درس، در لحظات نخستین دیدارمان بود؛ از نویسنده‌ی بی‌که شیفته‌ی شخصیت و رمان‌هایش شده بودیم. آن انبوه کاغذ، بی‌گمان رمانی بود که یا نوشته بود و یا در حال نوشتن‌اش بود. پشت سراندا؛ روی دیوار، عکس فروغ بود و صادق هدایت. استاد محبوب، نگاه‌مان کرد. لبخندی زد و سپس سیگارش را گیراند. انگار می‌خواست مطمئن باشد که چیزی نخواهیم گفت. چرا که داشت خارج از سهمیه‌ی تعیین شده‌ی آن روز، سیگار می‌کشید! سکوت ما چند نفر شاید از آن رو بود که ما در ابتدای راه بودیم و او در اوج! خالق **همسایه‌ها، داستان یک شهر، مدار صفر درجه** و... با مضامینی که از روح بزرگ‌اش سرچشمه گرفته بودند. موضوع‌هایی که از دقت و درک صحیح‌اش از جهان پیرامون شکل گرفته بودند و با زبانی که به دست آوردن‌اش، مرارت‌ها می‌طلبید و رنج‌هایی بی‌شمار. شاید از دیدن این موضوع‌ها بود که نفس‌مان بند آمده بود و... می‌آمد. ما شیفته‌ی شخصیت‌های رمان‌هایش شده بودیم. فقیر و معترض و جسور. چرا که خودمان هم، چنین بودیم. آخر، ما هم، بچه‌ی کوچکی بودیم. بچه‌هایی که پدر و مادرشان، از زور نداشتن پول، همیشه هنگام خرید کفش، دو سه نمره بزرگ‌ترش را می‌خریدند. ما هم، بچه‌هایی بودیم که برای پنج تومان مزد، در کارگاه‌های حلبی سازی، در زیرزمین پر از خاک اره و

روغن و سر و صدای پرس‌ها می‌لولیدیم!

اکنون ما هم، می‌خواهیم چون محمود به موضوع‌هایی واقعی در داستان بپردازیم. چیزی که در رسیدن به آن، فاصله‌ی زیادی می‌بینیم. شاید ترس‌مان از فاصله‌ی میان ما و استاد بود که در حضورش، زبان‌مان بند آمده بود. از پشت میز با آن چشمان ریز و نافذ و گونه‌های چاق و سیبیل پرپشت‌اش، به ما می‌نگریست و با آرامش و لبخندی که خاص او بود؛ به سیگارش پک می‌زد. شاید هم، ترس‌مان از این بود که ما رانشناسد. آخر، زمانه‌ی غریبی است. مگر نه این است که نویسنده‌هایی چون او هم از طرف صاحبان قدرت و هم از سوی «روشنفکران» نفی می‌شوند. نفی قلم تا نفی جان. شاید ترس‌مان از این رو بود که چه‌گونه وقت پیدا کند به سوالات متعددمان که بی‌گمان پاسخ هرکدام‌اش، زمان زیادی می‌طلبد، پاسخ دهد تا بر مبنایی صحیح به مسایل متعدد داستان بپردازیم. از این رو نمی‌دانستیم سخن را چه‌گونه آغاز کنیم تا وقت استاد را تلف نکرده باشیم. چرا که مشخص بود در اوج کارش آمده بودیم. صفحات قطور در گوشه‌ی میزاستاد این موضوع را به ما می‌فهماند که نباید وقت عزیزش را بگیریم. فاصله افتادن در متن و از هم گسیختن فضا و... ما فارغ از این مسایل... شاید دلهره‌ی آن را داشتیم که سوال‌مان که پاسخی برایش نمی‌یافتیم در نظر استاد کم‌اهمیت جلوه کند. خوب می‌دانستیم عده‌ای از به اصطلاح داستان‌نویسان حرفه‌ای! وجود دارند که حتی حاضر نیستند برای ده دقیقه هم که شده ما را بپذیرند یا اگر می‌پذیرفتند، بعد از خواندن داستان‌مان با برخوردی ناخوشایند از آمدن، پشیمان‌مان می‌کردند. بعد علی می‌ماند و حوض‌اش! بالاخره سکوت را شکستیم. گفتیم که نویسنده‌های برجسته باید در کار، یاری‌مان دهند. شما در قدیم در کافه فیروز یافردوس یا نادری لااقل پاتوقی داشتید. پاتوقی که هرکسی می‌خواست شما را ببیند؛ به راحتی می‌آمد آن‌جا و می‌دیدتان. ما در این زمانه چه کنیم. در این کافه‌ها بود که مجابی با جلال دربار‌های نفرین زمین صحبت کرده بود و چه بسا صحبت‌هایی که شنیدن آن برای یک تازه‌کار، بسیار مفید بود. این‌جا بود که درد دل استاد شروع شد. گفت: ماهم، در آن زمان، کناری می‌نشستیم و... دانستیم که استاد هم، طعم تلخ تنهایی و ندید گرفتن از جانب بعضی حضرات را چشیده و فراموش نکرده است. او با خنده به ما گفت: با این سن و سال، چه‌طور کافه فردوس و فیروز را می‌شناسید؟ و... بدین‌گونه صحبت‌هایمان گل کرد. استاد از اولین کتاب و هزینه‌ی چاپ‌اش و از تک اطاق بسیار کوچکی که هم، محل خواب و خوراک زن و بچه‌اش بود و هم، محل نوشتن داستان‌هایش؛ صحبت می‌کرد و... ما از زمانه‌ی می‌گفتیم که در آن، یک نفر پیدا نمی‌شود تا کارمان را بررسی کند. این که بدانیم کجای کار هستیم و ایرادهایمان کجا است. اما او همه‌اش می‌گفت: این شماره تلفن ام. هر وقت که خواستید؛ در خانه، به روی تان باز است. ولی قبل از آمدن حتما تماس بگیرید تا من باشم. و ما خوش حال، تماس می‌گرفتیم و با کاری که نوشته بودیم می‌رفتیم نزد استاد و او هر بار فلاسک چای را نشان‌مان می‌داد و تعارف‌مان می‌کرد که برای خودمان چای بریزیم. می‌گفت: یک لیوان برای خودتان بریزید و یک لیوان برای من و... باز صحبت‌هایمان شروع می‌شد. خوب، چه کارهایی نوشتید، چه کتابی خواندید و... چه می‌کنید؟ و بدین‌گونه بود که برای خود معلمی یافته بودیم که به قول دولت آبادی، هیچ ادعای معلمی نداشت. او گرم می‌گرفت و ما توضیح می‌دادیم. او گوش می‌داد و از تاییدش، اعتماد به نفس‌مان بیش‌تر می‌شد و از اشکالاتی که از داستانهایمان می‌گرفت، درس‌ها می‌آموختیم.

ولی افسوس! افسوس که بعد از رفع اشکال و بازنویسی و انتشار کارهایمان که بدون یاری استاد میسر نبود اجل مهلت نداد که چاپ شده‌ی داستان‌ها را ببیند!  
یادش گرامی باد!  
همیشه بوده‌اند!

هیچ نیازی به پاش پاش پندار نیست. چرا...؟! چون مرده‌گان زنده‌نمایی از این تبار، خود به نخست پرده، می‌آیند و ناخواسته کیان خویش می‌فروشند به حرافی. و باز سیراب از ستم بر خود، خیر از خطای کرده می‌آورند. این علت عادت و عادت علی ابلهان است، چندان که هیچ درک درستی «حتی» از همان دوآلیمز دیرینه، یعنی تشخیص خیر از شر ندارند. مهم خزیدن است، قدرت و ضد قدرت برایشان مهم نیست. هر دُوانه را دعا می‌کنند.

«این عده»...

همواره خواب تصرف دو صندلی را در مقام رسیدن، به مُقام تعبیر می‌کنند. و بسا بی‌خبرند که این مُقام، خود درآمد تصنیف ستمگران است... که «تو» خزیدن به سایه‌ی موقت‌اش را خنیاگری ابدی دانسته‌ای، اما ندانسته‌ای!

باری... بخوان ای چُخان... که تو را هیچ نصیبی از این چنگ و چُغان نخواهند داد. فعلا خوشی، باش! آن دمیدن و آن دولت و آن سعادت و آن «باش! تو... نازنین!» همزمان با دست چپ سینه می‌زنی به زعم همدلی با عزاداران و با دست راست بشکن می‌زنی به زیور شنگولان؟ ای کاش می‌فهمیدی که این فاق دریده را درمانی نیست هم به وقت جلوس بر دو صندلی. تو را هر «شبح» موهومی که به پرده‌ی وهن می‌خواند، بین حکایت چیست و این سفره‌دار کیست. جام جم را به تو داده‌اند انگار این همه گیزال گیزال؟!

یعنی تو نمی‌دانی که آدمی را اندکی شرف هست که نباید به بازار مکاره‌ها، مرده خوارش کرد؟! جن زده به هر جریده مروید، هر جام از این جم و جُم جُمان نستانید. هم‌کاسه‌ی دروغگویان نشوید، کلمات شما را به کیل کاه هم نمی‌خرند! بمیرد این شهرت شنیع! بمیرد این خودنما خوانی بد عاقبت! دگر چهره‌گی مگر «تو» را چه صله پیش می‌آورد که صبح‌ها با گرگ زیستن و شب‌ها با چوپان گریستن!؟

## تبار شناسی تپله‌بازان شبه فرهنگی



سید علی صالحی

و نیز... خواهند بود... ابلهان خود زیرک خوانده‌ای که صبح‌ها با «گرگ» می‌خندند و موسم غروب با «چوپان» گریه می‌کنند. و همین تیره و تبار چون از دنیای پاستورال و روستایی به جهان تکنو و شهری پا می‌گذارند، تنها موضوع قصه تغییر می‌کند، وگر نه ساخت و فرم و صورت همان است که بود.

این «ناکسان» در پوستین پندار نو، گمان می‌برند که یک نفر هم‌زمان می‌تواند روی دو صندلی بنشیند و هیچ از اهالی مجلس، مخبر نخواهد شد! زهی به سعادت بی‌همه چیزان (!) آن هم از این دست که چه پای می‌زنند بر سر تصاحب صندلی! ولی... تا کی؟ عمر این تصرف و توفیق تاریک، نه بیش از حیات یکی حباب بی‌خبر از توفان‌هاست.

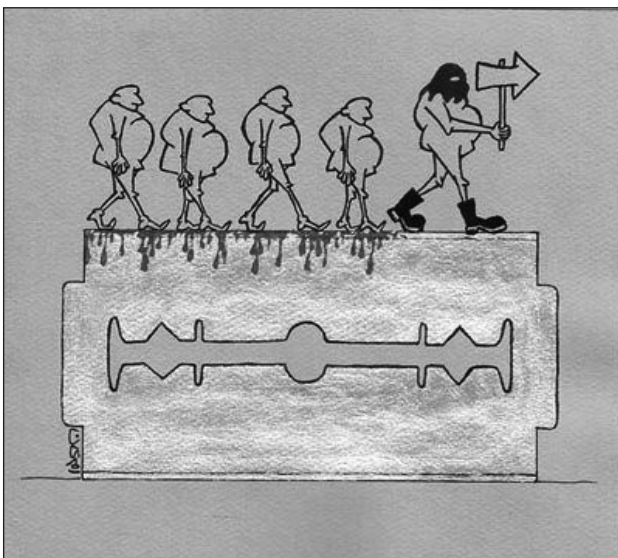
این آدمیان آبرده، هم برای بقای خود «در هر شرایطی»

**این آدمیان آبرده، هم برای بقای خود - در هر شرایطی - مجبورند همواره در محضر مردم و در منظر وجدان زنده به گور خویش، فاق دریده و خشتک خلیده‌ی خود را با دو دست قایل‌اف نمانند، یعنی ما هم برای خود آبرویی داریم.**

مجبورند همواره در محضر مردم و در منظر وجدان زنده به گور خویش، فاق دریده و خشتک خلیده‌ی خود را با دو دست قایل‌اف نمانند، یعنی ما هم برای خود آبرویی داریم.

کدام آبرو؟! تو خود هویت خویش را بر طبق طلحکان به حراج نهاده‌ای نازنین (!)... باری در این باب، من هرگز «تو» را مقصر قلمداد نخواهم کرد. مشکل جای دیگریست. سجایای محیطی که بمیرند، موش زاده می‌شود پا در غرور شیر! در بسیاری مشکلات (هم پیاپی در طول تاریخ؛ از منظر امیرپرویز پویان) هزاران شکل از «کم آوردن» برهنه می‌شوند تا به مصاف «تو» بیایند. فلاکت... آدمی را به دو سو پرتاب می‌کند، یکی از حیث حقیقت «پرمایه» می‌شود، دیگری از شدت بریدن... «فرومایه».

وقتی می‌گویم «تو!» منظورم «تو» نیست. تو مقصر نیستی که از پی هر نواله‌ای، به ناله‌ای دلخوش! اما سر در برف، پندار مبر که رونمایی از این «تو تاریک صندلی ستان» دشوار است.



## منشوری برای آزادی اندیشه و بیان و تشکلیابی صنفی



روح اله مهدی پورعمرانی

باشد تا با همفکری و تضارب آراء همگانی، «کانونی» پویا و پرکار و دخالتگر در امور آزادی بیان و قلم و سانسور داشته باشیم. لازم به یادآوری است که در این نوشته، هر جا که واژه‌ی «کانون» آورده می‌شود، مراد «کانون نویسندگان ایران» خواهد بود.

درباره‌ی بند یکم منشور کانون مصوب ۴ آذر ۱۳۷۸ کانون از آغاز تولد تاکنون همواره در تند پیچ‌های دفاع از آزادی بیان و قلم کوشیده و هزینه‌های پربهایی در حد جان‌های شیرین هموندهایش را در این راه پرداخته است. آنچه به نام منشور کانون پس از جرح‌ها و تعدیل‌ها در آخرین نشست هموندان در سال ۱۳۷۸ به تایید و تصویب رسیده در حقیقت نقشه‌ی راه و پلانتفرم این نهاد اجتماعی است. هرگونه ناروشنی و کاستی در خطوط برجسته‌ی این نقشه‌ی راه «چه بسا» که راهیان این کاروان را به کژراهه که به بی‌راهه تواند برد، بلکه بیم آن می‌رود که به مثابه ریلی معیوب و آسیب پذیر، کلیت و تمامیت این قطار را از مسیر مطمئن خارج کند.

همان گونه که پیش از این نیز چند تن از نویسندگان در زمینه‌ی گوشه‌هایی از ناروشنی در نص بند یکم نوشته‌اند، تاجایی که به این قلم به عنوان کسی که خود را مسافر این قطار می‌داند برمی‌گردد، باید هنوز در باب این بند نوشت و جنبه‌ها و جلوه‌های دیگری از نانوخته‌های بایسته‌ی این بند را یادآور شد. در این نوشتار کوتاه به چند نکته‌ی ناگفته‌ی این بند اشاره می‌کنم:

۱. آوردن قید «بی هیچ حصر و استثنا» با فاصله‌ی زیادی از خیراصلی گزاره‌ی این بند، این تلقی را در ذهن‌ها ایجاد خواهد کرد که گویا قید «بی هیچ حصر و استثنا» برای «حیات فردی و اجتماعی» است. چنان که مثلا ما نمی‌خواهیم «آزادی اندیشه و بیان و نشر» به حیات فردی منحصر شود و حیات اجتماعی را دربرنگیرد همین طور گویا تصویب کنندگان این منشور نمی‌خواستند و نمی‌خواهند که آزادی‌های مد نظر این بند، استثنا برای «حیات فردی» و یا «حیات اجتماعی» باشد، با یک جابه جایی نحوی در ارکان جمله، می‌توان و باید که این کژتابی معنایی را از ساخت گزاره دور کرد. بنابراین شکل پیشنهادی و شفاف این بند به این شرح خواهد بود: ۱. «آزادی بی حصر و استثنا اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های فردی و اجتماعی، حق همه‌گان است...»

**آوردن قید «بی هیچ حصر و استثنا» با فاصله‌ی زیادی از خیراصلی گزاره‌ی این بند، این تلقی را در ذهن‌ها ایجاد خواهد کرد که گویا قید «بی هیچ حصر و استثنا» برای «حیات فردی و اجتماعی» است.**

به این ترتیب دامنه‌ی آزادی خواهی ما در زمینه‌های اندیشه و بیان و نشر روشن می‌شود. تنها در این صورت است که «اگر و مگر و اما و لیت و لعل» نخواهد توانست دامنه‌ی آزادی‌ها را تنگ و تاریک کند. مگر آن که به نسبت فرهنگی و پست مدرنیسم در وضع قانون و نوشتن منشور و مانیفست کانون نویسندگان ایران باور داشته باشیم. باید یک بار و برای همیشه، حرف اول و آخر را زد و مولای درز و استخوان لای زخم باقی نگذاشت تا از رخنه‌ی آن، تفسیرها و برداشت‌های گوناگون ممکن نشود و مخالفان آزادی

شماره‌ی دوم از دوره‌ی سوم فصلنامه‌ی کانون نویسندگان ایران، چندروز پیش «رسید از دست محبوبی به دستم». خوشحالم که این فصلنامه‌ی کم حجم اما پربار، به کوشش دوستان کانونی نوشته و منتشر می‌شود. از سرتا بن‌اش خواندنی است. از صفحه‌ی جلد تا پشت جلدش. در صفحه‌ی پیش از شناسنامه، ۹ ماده‌ی منشور را آورده‌اند. منشوری که در چهارم آذر ۱۳۷۸ به تصویب مجمع عمومی رسیده بود. در فصلنامه خواندم که بندهای منشور (بندیکم) مورد ارزیابی بعضی از اعضا قرار گرفته و در همین شماره نیز دو تن از اعضا، به نقد و بررسی بند اول منشور پرداخته‌اند. من نیز به عنوان یک نویسنده برخورد دانستم که چند نکته را در باره‌ی این منشور یادآوری کنم.

### الف) ساختار نگارش حقوقی متن منشور

در بندهای این منشور، به جز در بند که عنوان حقوقی این نهاد به صورت کامل «کانون نویسندگان ایران» آورده شده، در بقیه‌ی بندها با نام اختصاری «کانون» ذکر شده است که در مقدمه‌ی متن منشور، عنوان اختصاری «کانون» اعلام نشده است. چنان چه قرار باشد یک یا چند بند این منشور بنا بر ضرورت در جایی نقل شود، خواننده در نمی‌یابد که منظور از کانون، کدام کانون است؟ کانون و کلا، کانون پرورش کودکان و نوجوانان، کانون اصلاح و تربیت! و یا کانون‌های دیگری که کم هم نیستند.

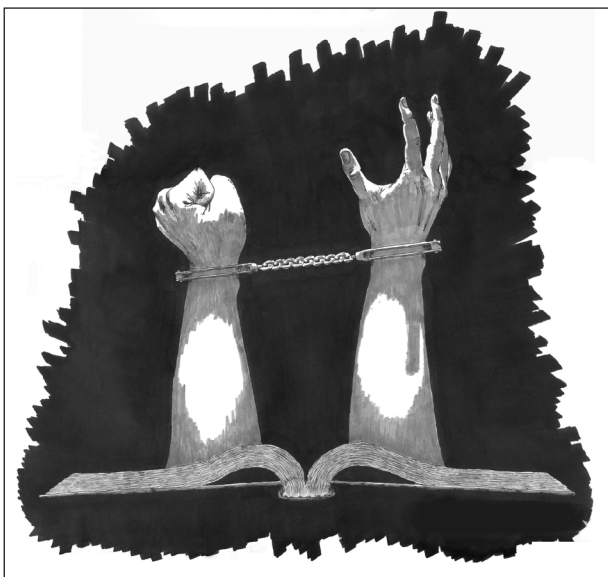
شیوه‌ی اختصار نویسی عناوین اشخاص حقوقی معمولا در متون عقود و قراردادها، رایج است که در مقدمه‌ی متن تکلیف نویسنده و خواننده‌ی متن را روشن می‌کنند که مثلا در آن متن هر جا از «مجمع» نام برده شده، منظور «مجمع فرهنگی» آموزشی «ورزشی البرز» است. و مانند آن که در متون قراردادها رعایت می‌شود. در نگارش متن منشور کانون نویسندگان ایران، این شیوه به صورت نصفه نیمه اجرا شده است. بنابراین برای جلوگیری از هرگونه شائبه شایسته آن است که در همه‌ی بندها، عنوان کامل حقوقی «کانون نویسندگان ایران» به کار برده شود.

ب) چنان که در مقدمه‌ی کوتاه منشور با عنوان «توضیح» یادآوری گردیده، بند بند این منشور «خواه متن پیش نویس، خواه متن نهایی» قابل نقد و بررسی خواهد بود. بنابراین در اجابت به پرسش عمومی «اندیشه‌ی آزاد» در مورد بندهای منشور «به ویژه بند یکم» چند نکته را به آگاهی هیات محترم دبیران «خصوصا» و به آگاهی اعضا و خوانندگان اندیشه‌ی آزاد «عموما» می‌رسانم.

سانسورگرو ضد آزادی دیگراندیشان و مخالفان سعی کرده اند و می‌کنند تا تشکل‌های نویسندگان همسوی خود را پدید آورند و رشد دهند. انجمن قلم یکی از این نمونه‌هاست. اگر نویسندگان متشکل در حیات اجتماعی و سیاسی نقش و نمود موثری نداشته باشند، مطمئناً دولت با تشکیل انجمن قلم در ایران مخالفت می‌کرد. به همان دلیلی که نویسندگان همسو با دولت (نظیر انجمن قلم) دارای تشکل علنی و آزاد هستند، همه‌ی نویسندگان با هر اندیشه و عقیده‌ای حق دارند که تشکل صنفی و حرفه‌ای خود را سازمان دهند. به دلیل اهمیتی که این مطالبه‌ی برحق دارد، می‌بایستی در سرلوحه‌ی مطالبات و خواسته‌های منشور کانون نویسندگان ایران گنجانده شود. شاید دوستان در کانون نویسندگان در پاسخ بگویند که کانون نویسندگان ایران به عنوان یک تشکل عینی و واقعی وجود دارد لذا نیازی به طرح این نکته در بند اول منشور احساس نمی‌شود. صدا البته در این که کانون نویسندگان ایران به عنوان قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین تجمع و تشکل نویسندگان در ایران مطرح بوده، تردیدی نمی‌توان روا داشت اما با توجه به آنچه که گفته شد، دست کم به ۲ دلیل بایستی این مطالبه را در بند اول منشور، برجسته نشان داد:

۱. اصل تشکل‌پذیری و سازمان‌یابی در اساسنامه و مانیفست هر تشکلی باید گنجانده شود و این به منزله‌ی نفی حیات تاکتونی کانون نویسندگان ایران نبوده و نیست.

۲. اصالت و حقانیت کانون نویسندگان ایران لزوماً به منزله‌ی نفی تشکل‌های مشابه دیگر نخواهد بود. نویسندگان دیگر نیز می‌توانند و باید این حق را برای خود به رسمیت بشناسند، گرچه جمع شوند و تشکل‌های خود را ایجاد نمایند. پس کانون نویسندگان ایران در مقام قدیمی‌ترین و با صلاحیت‌ترین نهاد اجتماعی نویسندگان باید این مطالبه را در سرلوحه‌ی منشور خود قید کند و بر تحقق آن پافشاری کند. در پایان ضمن آرزوی موفقیت هر چه بیشتر برای کانون نویسندگان ایران انتظار دارد این مطلب را در یکی از شماره‌های اندیشه‌ی آزاد چاپ نمایند تا به آگاهی اعضا و خوانندگان نشریه برسد.



از همین رخنه‌ها برای بستن و شکستن بال‌های پرنده‌ی آزادی، بهره‌برداری‌های حقوقی و قانونی نکنند و خود را ظاهرالصلاح جلوه ندهند. در بسیاری از مواد قانونی که نگاه کنیم دشمنان حقوق و آزادی‌های انسانی توانسته‌اند از این خلاها سوءاستفاده نمایند. ۲. علاوه بر آن چه که یکی از نویسندگان یادآور شده است ( آزادی عقیده / وجدان )، فکرمی‌کنم که به فرض آن که عبارت «آزادی عقیده / وجدان» نیز به این بند اضافه شود (که با «آزادی عقیده‌اش» موافقم و «وجدان» را کمیته‌ی آن چنان متعین نمی‌دانم که به آسانی بتوان به طوری و زلال نشان داد) هنوز هم این بند در حد یک خواست نظری باقی می‌ماند. تازه اگر دستگاه‌های اجرایی و دولتی به تمامت این بند روی خوش نشان بدهند و زمینه‌های اجرای این بند را فراهم آورند، نویسندگان و شاعران و در یک کلام: پدیدآورندگان آثار هنری و ادبی به صورت فردی و یا اجتماعی موفق نخواهند بود. همان طور که درد و سه دهه‌ی اخیر شاهدیم بسیاری از آثار مارکسیستی ترجمه و بازچاپ شده‌اند و هنوز هم در کتابفروشی‌ها عرضه می‌شوند. بنابراین آیا

### بنابراین جا دارد که در بند یک منشور کانون نویسندگان ایران، بعد از واژه‌ی «نشر»، عبارت «آزادی تشکل» آورده شود.

این همان تحقق بند یکم نیست؟! امروزه در کشورهای جهان حداثت در بسیاری از کشورهای دیکتاتورزده، نظریه پردازان و باورمندان اندیشه‌ها و عقیده‌ها به صورت فردی می‌توانند نظریات خود را بیان و حتا رسانه‌ای نمایند اما فقط تا جایی که در حد یک «ابراز نظر» باشد و به پراتیک درنیامده باشد. پس جمع جبری و عددی شماری از نویسندگان و شاعران که اندیشه‌ها و عقیده‌های فردی خود را دارند، هیچ منع و مانعی قاعدتاً ندارد و چه بسا که از ابراز عقیده‌شان استقبال هم می‌شود. آنچه که محل دعواست و مهم است و تکمیل‌کننده‌ی این بند تواند بود و نویسندگان و شاعران و بیشتر از آن‌ها، نهاد نویسندگان به آن از نان شب محتاج تر است، آزادی سازمان‌یابی و تشکل صنفی‌شان است.

این که کانون نویسندگان ایران اجازه ندارد جلساتی را برگزار کند، این که اجازه ندارد عضوگیری کند و این که حتا نمی‌تواند آزادانه اندیشه و عقیده‌اش را بیان کند و آثار هموندانش را منتشر نماید و به طور گسترده‌تر این که نویسندگان و شاعران اجازه ندارند بدون حضور ساطورسانسور، آثارشان را چاپ کنند، به درجاتی بسیار تعیین‌کننده به خاطر آن است که «آزادی تشکل» به رسمیت شناخته نمی‌شود. بنابراین جا دارد که در بند یک منشور کانون نویسندگان ایران، بعد از واژه‌ی «نشر»، عبارت «آزادی تشکل» آورده شود. نهاد اجتماعی نویسندگان ایران در وضعیت تحدید آزادی هایش، اگر نه که قبل از هر آزادی بلکه در کنار آزادی‌های سلب شده‌اش باید که آزادی تشکل را در دستور کار خود و در لیست مطالبات پیگیر خود قرار دهد.

نویسنده (با تعریف موسعی که دارد) به صورت منفرد و متفرق البته نمی‌تواند در حیات اجتماعی خود دخالتگر و موثر باشد. امروز همه این مهم را دریافته‌اند. حتا دولت‌ها و دولت‌های

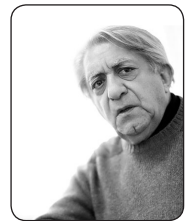
## کوتاه‌گزیده‌ها

صفحه‌ی کوتاه‌گزیده‌ها به بازگفت سخنان اهالی اندیشه، ادبیات و هنر اختصاص دارد؛ سخنانی که به سانسور، مبارزه با آن و آزادی بیان مربوط باشد.

**محمد قاصد اشرفی**، رئیس هیات مدیره انجمن سینماداران ایران روز پنجشنبه، ۹ آذر از شکست سینمای ایران در جذب مخاطب صحبت کرد و گفت: باید این شکست را بپذیریم. "افزود: مخاطب سینمای ایران ریزش پیدا کرده است. فیلم‌های ما دیگر مخاطبان را به سینماها نمی‌کشاند و باید این شکست را بپذیریم. او در نهایت گفت: اگر وضع به همین منوال پیش برود، وضعیت سینما در سال ۹۲ بدتر از حال حاضر خواهد شد و دیگر نمی‌توان به آینده سینما امیدی داشت. (منبع: رادیو فردا/ ۱۳۹۱/۹/۹)

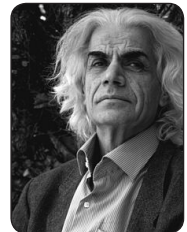
## عزت‌اله انتظامی:

"... اکنون دیگر سینمایی مانده است. ۱۰ ماه از تعطیلی خانه سینما می‌گذرد. اعضای این خانه در اداره‌ای کار نمی‌کنند و بیشتر هنرپیشگان، از حقوقی ماهانه بی‌بهره‌اند. پرسش من این است که اگر لوله‌ای در ساختمانی خراب است، چرا باید به جای تعویض لوله، کل ساختمان را تخریب کرد؟! ... «سناریوهای بسیاری به من ارائه می‌شود، ولی هیچ‌کدام را ارزشمند نمی‌بینم که بخواهم در آن‌ها بازی کنم. تماشاگر کار خوب می‌خواهد و چون نیست، سینماهای ما خلوت شده است. کار هنر، مثل فوتبال است که وقتی برنده می‌شوید، همه به استقبال تیم می‌آیند و وقتی بازنده می‌شوید، هیچ‌کس سراغی از شما نمی‌گیرد. در هنر کافی است شما یک کار نادرست بکنی و بیفتی که دیگر بلند نمی‌شوی. تماشاگر حساس و باشعور است و روزبه‌روز سطح توقعش بالاتر هم می‌رود و این چیزها را درمی‌یابد.» (بازتاب امروز ۱۳۹۱/۸/۲۲)



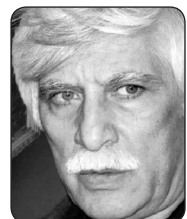
## علی باباچاهی به دنبال انتشار یافتن خبری مبنی بر لغو مجوز کتاب:

انگیزه من از امضا کردن متن سرگشاده‌ای با موضوع لغو مجوز کتاب در واقع معطوف به نوع نگاه ممیزی‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است بدین معنا که مواجهه این دوستان با متن‌های من که غالباً شعر بوده اند براساس سلیقه فردی است. وی ادامه داد: به نظر می‌رسد که این آقایان هر یک براساس پیش فرض‌های خود با متن‌های من برخورد می‌کنند و من به عینه دیده‌ام که برداشت این دوستان با معنای این متن‌ها مغایرت فاحشی دارد. وی گفت: من معمولاً در مصاحبه‌هایی که پیش از این انجام داده‌ام به این دوستان متذکر شده‌ام که بنا را بر کج بینی و سیاه دلی نگذاریم و برای اینکه در این متن‌ها گودالی تعبیه نشده که خواننده را به ته آن پرتاب کنیم بهتر است افق‌ها را روشن نورانی و سفید ببینیم. (منبع: باشگاه خبرنگاران جوان/ ۱۳۹۱/۹/۱۳)



## بهرام بیضایی:

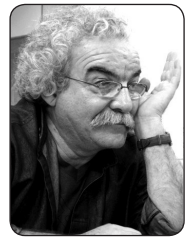
من نسخه‌ای از «سهراب گُشتی» دارم که برای اجرا، بیش از سه چهارم آن را خط زده‌اند! طبیعی است که خشمگین باشم؛ نه بر خط خورده، بر آنها که خط می‌زنند! به دنبال آن، عمیقاً رنجیدم از این که بنا بر مصالح خودشان یک‌هوا اجرای «سهراب گُشتی» را بی هیچ توافقی از دو طرف اعلام کردند که می‌دانستند نمی‌خواهند اجرا شود. شگرد متأسفانه معمول و بسیار زشتی که تکذیبش از خودش بدتر است و بارها سرم آمده؛ در خبر سفرهایی که قرار نبوده بروم، فیلمهایی که قرار نبوده بسازم، آموزشگاههایی که قرار نبوده درس بدهم و غیره؛ و متقابلاً سکوت برآنچه واقعا رخ داده! یادآوری رفتاری که با «سهراب گُشتی» شد حال مرا بد می‌کند. اگر بیزاری ام از چنان برخوردی بدین معنی که شما می‌گویید گرفته شده، از ته دل از «سهراب گُشتی» پوز می‌طلبم که اجرای آن یکی از آرزوهای من است! (آفتاب ۱۳۹۱/۹/۵)





صدر مجوز چاپ مجموعه شعر سید علی صالحی مشروط به حذف ۱۲۰ صفحه از ۱۵۰ صفحه اعلام شد. صالحی در این باره به خبرنگار ایلنا گفت: من فکر می‌کنم این نوع برخوردها، نوعی یاس پراکنی را در جامعه دامن می‌زند، اما با اینحال، شاعرانی مثل من به این سادگی‌ها مایوس نخواهند شد؛ دفتر بعدی شعرم را به زودی به ناشر خواهم سپرد.

او در پایان گفت: امیدوارم فضای حاکم بر نشر کشور در آینده‌ای نزدیک مورد توجه و اصلاح مسئولان قرار بگیرد و فضای باز و منصفانه‌ای برای انتشار کتاب در کشور مهیا شود.



### عبدالجبار کاکائی:

"ادبیات اجتماعی ما فرمایشی است"

"در کتاب‌هایی که از فضای فیلترینگ سلیقه‌ای نظام فرهنگی ما می‌گذرند و چاپ می‌شوند، کسی منتظر حرف و نظریه‌ی غیر متعارف و جدیدی نیست. بیشتر افراد از جمله خود من، ترجیح می‌دهند کتاب و متنی را که در پی آن هستند به صورت اصلی و بدون سانسور از طریق فضاهای مجازی به دست بیاورند و کمتر به سمت آثاری می‌روند که از مجاری رسمی خارج می‌شوند و مهر معتبر ناشرانی که فضای یک سویی را دارند، بر خود دارند.

سانسور پیش از چاپ که به نظر من رویه‌ای بسیار غلط است، گریبان ما را گرفته است. اگر هم باید نظارتی صورت بگیرد، طبیعی است که مثل خیلی از نقاط دنیا این کار پس از چاپ صورت بگیرد. این اتفاق برای خود من هم پیش آمده است که خط به خط اشعار من را خوانده‌اند و گفته‌اند که این کلمه باید حذف شود. تا زمانی که این شرایط حاکم است منتظر معجزه‌ای از دستگاه نشر کشور نیستیم که بگوییم مردم تشنه‌ی کتاب‌هایی هستند که منتشر می‌شود."

(روزنامه قانون ۸/۲۱/۱۳۹۱)



امید نیک فرجام مترجم مقیم جمهوری چک در بخشی از یادداشتی که در سایت بیبسی چاپ شده نوشته:

"... درست است که سانسور، یا به زبان رسمی مدیران جمهوری اسلامی «ممیزی»، در ایران پدیده جدیدی نیست و به ویژه در عمر سی و اندی ساله این حکومت همواره به درجات مختلف وجود داشته است، اما در این اندک سال‌هایی که از آغاز دوره‌ی دوم ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد و اعتراض‌ها به نتیجه‌ی انتخابات سال ۱۳۸۸ می‌گذرد این پدیده هم چون مسائل دیگر ابعادی خارق‌العاده و غول‌آسا پیدا کرده است" وی در قسمت دیگر نوشته:

"اما در این میان، بی سروصدا، اتفاق دیگری نیز افتاده است و آن این که ظاهراً برای عده‌ای از مترجمان در حوزه ادبیات خودسانسوری دیگر تبدیل به عادت شده است، و این عادت غریبی است و کاملاً خارج از دامنه تصمیم‌گیری مترجمان، چه لازم به گفتن نیست که آن‌ها خالق اثر نیستند که حق دست بردن در آن را داشته باشند. خودسانسوری برای چه؟ برای آن که دسترنج‌شان را همان کنند که ممیز وزارت ارشاد می‌خواهد، به این امید که برای ترجمه خود مجوزی بگیرند و آن را به دست خواننده برسانند.



و این همان است که در یکی دو سال اخیر برخی از مسئولان ارشاد خواسته‌اند، که (نقل به مضمون) نویسنده یا مترجم نباید اثری را که فکر می‌کند ممکن است مشکل ممیزی داشته باشد اصلاً به اداره‌ی کتاب بفرستد... " (منبع: بی‌بی‌سی ۲۰۱۲/۱۱/۲۴)

## شعر

## دریغ از یک بازدم

مهدی ابراهیمی

به محمد مختاری و محمدجعفر پوینده

من حرف می‌زنم به زبان درخت‌ها  
در فصل سرد گیس بران درخت‌ها  
از رد چکمه‌ای که فرو رفته در زمین  
از بوی خیس چوب میان درخت‌ها  
چیزی شبیه بوی تبر حس نمی‌کنی  
افتاده‌اند باز به جان درخت‌ها  
+++  
جنگل دوباره ماند و سکوتی همیشگی  
با جای خالی تو میان درخت‌ها

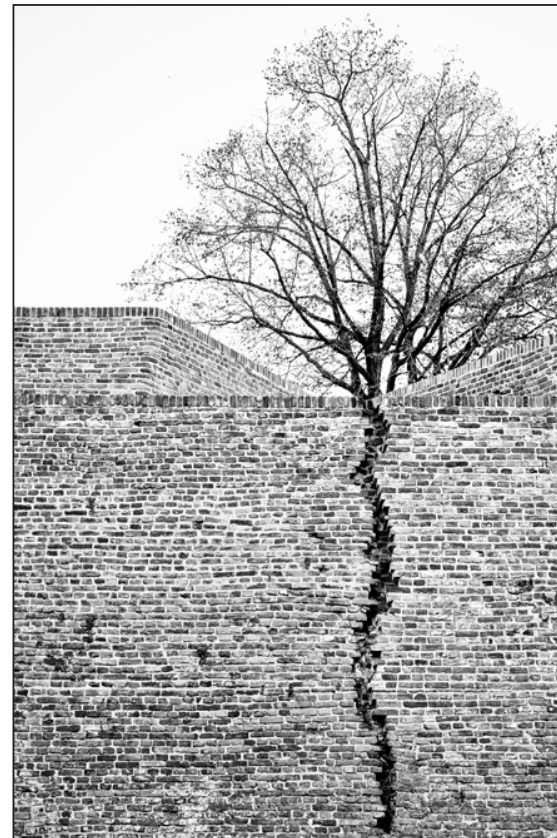
برتولت برشت

ترجمه‌ی جاهد جهانشاهی



۱۲ پرندگان جنگلی خاموش ماندند  
بر فراز درختان سکوت حاکم شد  
و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم  
۱۳ یکباره مردی تنها از راه رسید  
۱۴ او برای نظم بهایی قایل نبود  
۱۵ گره کوری در آن رویداد نیافت  
۱۶ و به نحوی دوست زن سالخورده  
بود  
۱۷ او می‌گفت، قوت لایموت حق  
هر انسانی است  
۱۸ پرندگان جنگلی خاموش ماندند  
بر فراز درختان سکوت حاکم شد  
و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم  
۱۹ ناگهان پاسبانی از راه رسید  
۲۰ او باتومی در دست داشت  
۲۱ با آن پس کله‌ی مرد تنها را در  
هم کوبید  
۲۲ این جا هم مرد هیچ نگفت  
۲۳ پاسبان گفت، گزارش خواهم داد  
۲۴ پرندگان جنگلی خاموش ماندند  
بر فراز درختان سکوت حاکم شد

۱ روزی زنی سالخورده از راه رسید  
۲ او نانی برای خوردن نداشت  
۳ نان را نظامیان بلعیده بودند  
۴ زن در آبچاله افتاد و آب سرد بود  
۵ آن وقت گرسنگی را از یاد برد  
۶ پرندگان جنگلی خاموش ماندند  
بر فراز درختان سکوت حاکم شد  
و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم  
۷ پزشک با مجوز دفن از راه رسید  
۸ او گفت نام زن سالخورده را نقش  
مجوز کرده  
۹ زن سالخورده‌ی گرسنه را دفن  
کردند  
۱۰ و زن هیچ نگفت  
۱۱ فقط پزشک بود که بر حال زن  
سالخورده می‌خندید





## از شب

محسن توحیدیان



شبهات

از شب است

از شهادت بی‌پایان دریا

بر لب‌های شهر.

تصدق فاجعه

این استخوان عطش

این استخوان اشک.

نمی‌خواهم بدانی

چقدر می‌تابد

این دریا

در جام سنگ،

در درونم.

نمی‌خواهم بدانم

چقدر می‌تابد

این تابوت گشوده‌ی ماهی‌ها

در جانم

نمی‌خواهم.



رسید

۳۸

او هیچ از آن جانمی دانست و در

هیبت خرس نیازی هم نداشت.

۳۹

اما عقب مانده نبود و هر درختی

را به حال خود وا نگذاشت

۴۰

او پرندگان جنگلی را خورد

۴۱

این جا بود که پرندگان خاموشی

را شکستند

بر فراز درختان سکوت حاکم شد

و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم

...

و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم

۲۵

سپس سه مرد ریشو از راه رسیدند

۲۶

آن‌ها می‌گفتند این کار یک نفر

نیست

۲۷

آن قدر تکرار کردند که صدای

تیری طنین انداخت

۲۸

کرم‌ها به پا و گوشت زن لولیدند

۲۹

و مردان ریشو لب فرو بستند

۳۰

پرندگان جنگلی خاموش ماندند

بر فراز درختان سکوت حاکم شد

و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک بازدم

۳۱

ناگهان مردان بسیاری پدیدار

شدند

۳۲

می‌خواستند با نظامیان سخن

بگویند

۳۳

اما نظامیان تنها با زبان مسلسل

سخن می‌گفتند

۳۴

این جا بود که مردان لب فرو

بستند

۳۵

اما همه چینی بر جبین داشتند

۳۶

پرندگان جنگلی خاموش ماندند

بر فراز درختان سکوت حاکم شد

و بر شاخه‌های بلند دریغ از یک

بازدم

۳۷

یکباره خرس سرخ بزرگی از راه

## تیره‌شبان سحر شود

یادروز قربانیان راه آزادی اندیشه و بیان در ایران و روز مبارزه با سانسور

علی‌رضا جباری (آذرننگ)



زان آتش نهفته که در سینه‌ی من است  
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

بی تو خزان ما کججا، ای همه جان به سر شود  
جان و جهان ما تویی، جان تو کی هدر شود؟  
با تو نسیم نوبهار، با تو خروش رودبار  
بی تو چسان شود که این، روز کهن دگر شود.  
با صف شب چه کرده ای در سده‌ها و سال‌ها  
کین همه در نبردت از، راه خرد به در شود؟  
بند به پا و دست‌ها، بر سر دارها شدی  
تا به چراغ روشننت شب به کرانه بر شود  
چشمه‌ی هوش ما تویی، خشم و خروش ما تویی  
با دم جاودانه ات، این مس ما گهر شود  
دوش چه خوانده ای دلا، بر دل رازدار ما  
کین همه ورد ناکسان، صبح از آن به در شود  
بر دل ما نروید از، رنگ خزان نشانه‌ها  
ور که شب سیاه ما، بیگه و پرخطر شود  
در دل شب تو هم‌رهی، با دل صبح پوی ما  
بین به هزار چشم خود، تیره شبان سحر شود

۱۳۸۸/۰۹/۱۱

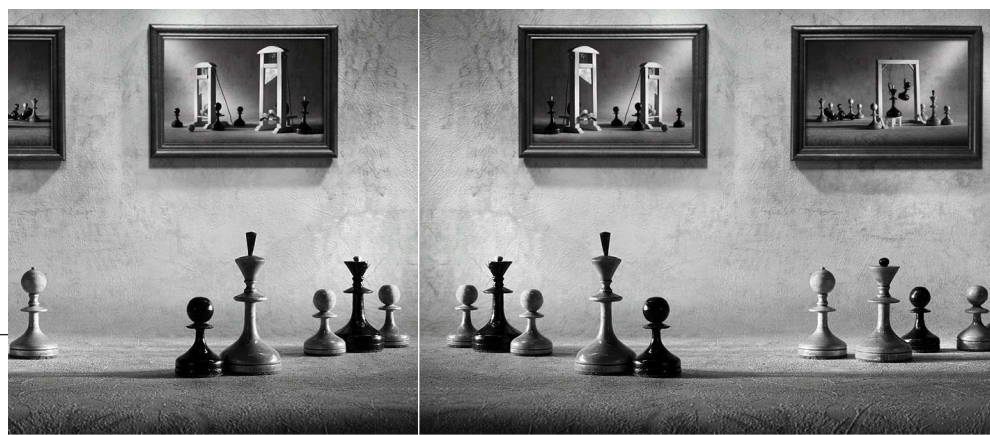
## در سوگ «فرج الله شریفی» گلپایگانی



مظفر درفشی

رفت مردی شریف و آزاده  
دل به آزادی وطن داده  
رفت از دست ما رفیق شفیق  
رفت انسان با وفا و صدیق  
مرد خون گرم، مرد با احساس  
شاعر و نکته‌دان و نکته شناس  
رفت یاری که یار ملت بود  
اسوه‌ی مهر و لطف و الفت بود  
به دلش داغ مرگ دو فرزند  
داغ «جان باخته» دو تن دل‌بند  
داغ فرزند نوجوان و جوان  
این غم از او بریده بود امان  
با غم و درد زیست شکوه نکرد  
کرد یک عمر با شکست نبرد  
بس جفا دید و زور و ظلم و ستم  
لیک او سر نکرد هرگز خم  
دل به پهنای آسمان‌ها داشت  
وندران مهر مردمی انباشت  
رهر و راه عشق و خدمت خلق  
دل او لانه‌ی محبت خلق  
قلمش بود یار محرومان  
قدمش در کنار محرومان  
سوخت فقدان او دل یاران  
سوگوار است محفل یاران  
او نمردست یاد او زندست  
آرمانش نوید آینده‌ست

شهریور ۱۳۹۱



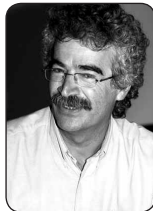
می‌ریزد

ستور می‌نوازد  
و می‌بینم شال ات افتاده است  
می‌آیم به ردیف‌های آخر  
کسی نیست  
برمی‌گردم  
ارکستر هم نیست  
شال را برمی‌دارم  
پشت سر صدای کمانچه و  
صدای شادی‌ها می‌آید  
صدای بوسه‌ها  
صدای پولک‌های سبز

با تلخ‌خندی به خود همی‌گفتم  
راستی را  
«ای دگرگون‌کننده‌ی دوران»

تهران فروردین ۱۳۸۲

### پولک‌ها



محمد زندی

شادی‌ها در تو نمی‌گنجند  
رقص کردی هم تو را بر نمی‌تابد  
ارکستر ضرب می‌گیرد  
وقتی شال ات می‌افتد  
از روی سن می‌آیم و  
به کمرت گره می‌زنم  
دو بوسه می‌گیرم

تک نواز ویلون می‌زند  
وقتی رو سری ات می‌افتد  
از روی سن می‌آیم و  
زیر چانه ات گره می‌زنم  
یک بوسه می‌گیرم  
تو دوست داری  
روسری ات بیفتد  
با این لباس کردی  
هیچ شادی در تو نمی‌گنجد  
لباس پولکی سبز به تو می‌آید  
و دست‌های شادت  
و نفس‌های شادی که از دهانت



### بهار آزادی و پرواز کروزها

فریبرز رئیس‌دانا

با خود می‌گفتم  
این بهار، بهاران است  
دیگر آن بهار پیشین  
«آن بهار تلخ»  
نیست.

با خود می‌گفتم  
این یکی  
بهار نارنج است،  
و سیاه نیست.  
می‌گفتم، انبار پنبه‌های شیری و  
خاکستری

در آسمان در راهند  
وزمین در انتظار باران است  
با خود می‌گفتم و می‌گفتم،  
تا به ناگاه  
در بامدادی زمستان شکن دیدم،  
تقدیر این بهار را.  
نه شکوفه‌های بادام و نارنج  
که برق ده‌ها هزار کیلو بمب  
در گذار هر ابری

به هر شهری  
هر برزنی و  
هر کومه‌ای  
در بابل و آشور و کلد و میان  
دو رود  
رقم می‌زند.  
و دموکراسی موشک‌ها  
خواب زمستان نکبت خود کامه‌ای  
جبار را  
نه به بیداری سبز بهار  
که به شیون و مرگ و ویرانی  
تعبیر می‌کند.



## زلالی‌ها



حسن صانعی

ماه در اتاق در بسته  
گفت برخیز قدم بزیم  
گفت گناه من است جویبار به  
اشک می ماند  
زلالی‌ها به کویر  
در من مدام چند نفر جیغ  
می کشند  
پاییز بود یا بهار یادم نیست  
درخت آواز داد:  
بیا برگ‌های مرا بشمار حسن

۹۱/۲/۹

به: فرخنده حاجی زاده

چاقوی خوش دست  
پاشیده بر سقف  
کدام سلیس تر حرف می‌زند؟  
تو چیزی نگو  
گلنار  
آمده بودم بینمت  
دگمه رافشار دهم  
آن سوتر قدم بزیم  
باران آمد.  
ساعت به وقت خوش  
مکان تپه‌های اوین  
ربطی به موضوع نداشت  
شاید به مهر  
یارفع خستگی  
سخن از میترا گفت  
گفت: میدان آزادی کشته شد  
می دانم  
اما چه طور؟  
گفتم: نارنجک!  
ظفلک اندوهگین شد  
گفت شکایت نکردی؟  
دوباره باران آمد  
از این گونه روشن  
به ناباوری آسان است  
وسط روز

شاید که هنوز رفته باشی  
روزی دیگر و  
رویای مردمی دیگر  
آری  
این همه‌ی شنیدن باران بود  
گمشده‌های پاییز و / دستی میان  
آینه و / لبخند!

دو پرده‌ی ناتمام / مگر از  
شانه‌های مرگ / چقدر فاصله  
می‌بود!

به یاد شاعر رنج‌ها و / خاطره‌ها: منوچهر آتشی

گمشده‌های پاییز و / دستی  
میان آینه و / لبخند!

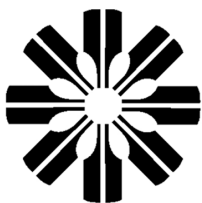


محمود معتقدی

به یاد: محمد مختاری / محمد جعفر پوینده

۱  
دوشنبه پاییزی و  
مردی که از آوار خاک و / آینه  
برمی‌گردد  
نبض آتشی بی‌تاب و  
رنگ صدای بادیه‌ای خاموش  
می‌خواند: «اسب سفید وحشی»  
پاکبازی «مویه‌ی» دختران جنون  
عشق  
باری  
مگر از شانه‌های مرگ / چقدر  
فاصله می‌بود!  
۲  
نفس خاطره‌ها و  
نام همه‌ی پنجره‌هایت  
بار دیگر  
تندیس کوچه باغی که از تو  
می‌نوشد  
دل آشنایکی برابرت!  
آشوب چشم‌های بی‌قرار و  
مردی / شبیه مسافر خاموشی‌هایش  
باز می‌روی و / برنمی‌گردد!

جغرافیای دلواپسی و  
دیدار کبوترانی که از کرانه /  
برمی‌گردند  
رد پای عشق و  
پنجره‌های کوچک مرگ  
سفر کدام دریا  
آشوب کدام موج؟  
دل / از رنگین کمان تو / سیراب  
می‌شود  
طلوع سپیده‌های وطن و  
چشم هزار آسمان نشسته بر یادت!  
دستی برایت / تکان می‌دهیم و  
شاید که هنوز آمده باشی



کانون نویسندگان ایران

## چرا من عضو کانون نویسندگان ایران هستم؟

پیش آن شعار درخشان و دوران ساز آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا نمایان است همچنان وفاداری مانند. ازهرسو گفت وگوها بی میان نحله‌های گونه‌گون فکری اعضای کانون درمی‌گیرد و آمدن‌ها و نیامدن‌ها، دیرآمدن‌ها و زود آمدن‌ها به سبب قهر و آشتی همواره پیش می‌آید و گاه به نبود صبر و شکیبایی می‌انجامد؛ اما کانون باز تشکل صنفی مستقل اهل قلم در ایران می‌ماند و در مجموع از راه پیشروی خویش عدول نمی‌کند؛ کارش به شدت و ضعف می‌گراید؛ دل سپردگانش از چند هزار نفر تا چند نفر نوسان می‌یابند؛ آن سان که گهگاه،

به ویژه در روزهای پیش از گسترش هجوم انجامیده به قتل‌های زنجیره‌ای ایران، گاه نشست‌ها با بودن ۱۲ نفر هم برپا می‌شد؛ اما آنان هرآن که هستند و هرآن چه هستند می‌مانند؛ زیرا هنوز هم آن را "کانون" می‌انگارند و چشم بر بودن و ماندن آن می‌بندند. یکی از سنت‌های درخشان "کانون" و تشکل زاییده آن، شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، برپایی منظم نشست‌های حرفه‌ای جرگه‌های گوناگون نویسندگان و اهل قلم، از جمله نشست‌های ادبیات داستانی، شعر، ترجمه، سینما و تئاتر، در شورای هنرمندان و نویسندگان، بوده است. شبهای ده گانه شعرکانون، و دیگر شب‌های شعر همگانی آن، اوج فعالیت حرفه‌ای کانون بود که دوستان فرهنگ و ادب را در سراسر ایران دل خوش می‌داشت. صدای بلند شاعران و نویسندگان عضو کانون در آن روزگاران به یادماندنی با صدای مردم ایران که در آستانه برپا خاستن در برابر نظام پادشاهی بودند در آمیخت؛ و نیروی هم افزای جریان تحول در ایران شد.

اعضای کانون، پس از دستگیری‌های گسترده‌ی سال‌های دهه ۶۰ و زندانی و اعدام شدن بسیاری از اعضای پیشین و نیز هم‌زمان کانون، در سال‌های دهه هفتاد، بازقنوس و اراز درون آتش افروخته‌ی تهدید و ارباب آزادیخواهان قد برافراشتند و پرچم آزادی اندیشه و بیان را در پهنه‌ی فعالیت‌های اهل قلم ایران برافراشتند و به راهی گام نهادند که حاصل آن جان باختن شماری از کوشا ترین و وفادارترین اعضای کانون، از جمله یاران زنده یادمان: محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، غفار حسینی، احمد میرعلایی و... بود؛ اما باز هم کانون برجامند و از میان



علی‌رضا جباری (آذرنگ)

من هم مثل شما همیشه این سوال را از خود پرسیده‌ام و هنوز هم می‌پرسم که: چرا عضو کانون نویسندگان ایران شدم؟ پرسش‌هایی هست که همواره ذهن آدمی را به خود مشغول می‌دارد؛ اما هرگز پاسخی قطعی به آن نمی‌توان یافت. مثلاً پاسخ به این پرسش که چرا من پس از اخراج به آذین و یارانش از کانون و رفتنم به شورای نویسندگان و نویسندگان ایران همراه با آنان بار دیگر به کانون بازگشت. این پرسشی است که خود پاسخی به آن نیافته‌ام. آیا آن اقدام به مثابه‌ی واکاوی اندیشه‌ی برخی از وزین‌ترین و توانمندترین اعضای کانون نویسندگان ایران که از پایه‌گذاران کانون نیز کسانی در میان آنان بودند نبود؟ آیا این به مثابه‌ی عدول از آرمان کانون، آن سان که من می‌شناختم و بهانگیزی آن آمده بودم نبود؟ شگفتا هنوز هم کسانی در شمار اعضای کانون و حتی کادر رهبری کنونی آن هستند که در دفاع از این اقدام سو می‌گیرند.

اما این اقدام و دفاع امروزی از آن به سان زیر علامت سوال بردن ده شب شعری که بر تارک ادبیات و تنها تشکل مستقل صنفی پهنه‌ی ادبیات ایران در آستانه‌ی انقلاب می‌درخشید نبوده و نیست؟ و آیا این سخنان به معنی نفی وجود و حضور برخی از اعضای کانون که هم اکنون هم

به رغم برخی کاستی‌ها با جان و دل در فعالیت‌های امروزی کانون درگیرند و دشواری‌های آن را به جان می‌خرند نیست؟

با همه‌ی اینها در صفوف کانون هنوز هم گروه‌های فکری گونه‌گون وجود دارند و با وجود افت و خیزها و اختلاف و تفاهم‌ها به راه خود می‌روند و در مجموع خود به آرمان‌های کانون که در پیشا

لهب‌های دود و آتش کج اندیشان سربرآورد و به موجودیت خود ادامه داد.

اکنون اما، دربرگزاری نشست‌های حرفه‌ای کانون، همان کانون منادی اندیشه و بیان، و نیز دربرگزاری نشست‌های جمع مشورتی آن، به منزله‌ی یک نهاد دموکراتیک محض که مرکز گفت و شنودها، و کارساز در سودهی زمینه‌ی ذهنی هیئت دبیران است، و نیز در همگرایی و پیشبازازانتخابات هیئت دبیران که زمان آن دیرگاهی است سپری شده کاستی‌هایی پدید آمده است. کانون اکنون نزدیک به سیصد تن عضو دارد؛ اما این روزها کمتر از بیست نفر از آنان در نشست‌های جمع مشورتی شرکت می‌جویند. دلیل این موضوع چیست؟ کمبود جا، دوری راه کسانی که حاضر به برگزاری نشست‌ها هستند؛ خستگی سربرزده از بحث و گفتگوهای دورو دراز "جمع"، و قهر و نفی مشی غالب است؟ باورمند بودن به بی‌حاصل بودن "جمع" و بس کردن به گفتگوهای بی‌سروته است؟ فشاری است که از سوی نهادهای حاکم احساس می‌کنند؟ یا همه‌ی این عامل‌هاست؟ بی‌تردید سهمی از هر یک از این عامل‌ها در پدید آمدن وضع کنونی در کانون در کار بوده است؛ اما صرف وجود پهنه‌ای برای گفت و شنود، کوشش برای قانع کردن یکدیگر، و کمک به تصمیم‌گیری‌ها و وجود اقلیت‌ها و اکثریت‌هایی که هر کدام به گاه بایستگی از شیوه‌ی اندیشگی خود دفاع می‌کنند، خود نشانه‌ی تحول خواهی و دموکراسی است. من بر این باورم که من و دیگر اعضای

کانون نباید عشق خود را به آزادی و دموکراسی است در پیستوی خانه هامان نهان کنیم؛ حتی اگر در این گیرودار گفت و شنود بر سهمی از منش فردیمان هجوم برده باشند یا نشانی از یکسویگی و تکروری برخی از هموندان همراه‌مان دیده باشیم یا ببینیم. من بر این باورم که حتی در شرایط اقلیت بودن و حالت‌هایی مانده به وهن که نشانه‌های آزادی اندیشه و بیان است باید به راه خود ادامه دهیم؛ همان طور که پس از چندماه بیرون ماندن از جمع، از پس برخوردهای لفظی در آستانه‌ی انتشار یکی از بیانیه‌های پیشین در باره‌ی سا نسور، خود باردیگر به جمع پیوستم و دیگر هرگز تحت هیچ شرایطی چنین کاری نکرده‌ام و نخواهم زد؛ مگر اینکه حاکم نبودن روحیه دموکراتیک در "جمع"، روشن تر از روز بر من ثابت شود؛ چنین روزهایی از نگاهم بسیار دور می‌نماید.

من هنوز امیدم را به برگزاری نشست‌های حرفه‌ای کانون رها نکرده‌ام؛ و همواره در این آرزو بوده‌ام که روزگاران دیرین "کانون" و "شورا" در همه‌ی زمینه‌های حرفه‌ای و دموکراتیک باز فراز آیند؛ و سنت‌های دیرین آن دو که جانی در تن‌های جدا بوده اند بیش از گذشته پاس داشته شود؛ "از قدیم گفته اند: "آرزو بر جوانان عیب نیست!"

چهارم این‌که گفتند سانسور دیگه چه صیغه‌ای است پنجم این‌که قبول کردم که هر قومی باید بتواند به زبان مادری خودش بنویسد و حرف دلش را بزند. ششم: آخه میشه همه ملت یک رسانه داشته باشند و جامعه تک صدایی باشد؟ من هم موافق چند صدایی رسانه‌های دیداری، شنیداری و خواندنی هستم. هفتم: قبل از حذف فیزیکی حرفمو بزمن بعد از حذف هم دیگران حرفشو بزنند. هشتم: از همه مهمتر این‌که کانون نویسندگان حزب نیست و وصله وابستگی بهش نمی‌چسبد و کاملا مستقل است. نهم: این نویسنده، شاعر، مترجم گرفتار چه از نظر مالی، حکومتی، نشر و... نیاز به تشکل صنفی دارد. مثل بقیه صنوف که خواسته‌اشو بدون سانسور بگه.

دهم: اصلا میدونی چیه؟ من مرام کانونی‌ها و کانون را دوست دارم.

تمام

۹۱/۸/۱۳



جواد خردمند

چی بگم... چه جوری بگم؟ هر جور و هر چه دلت می‌خواهد بگو ای ول برای همین عضو شدم برای چی؟ برای همین که آدمو آزاد می‌ذارید تا فکر بکنه و بنویسه. حالا جونم برات بگه اول این‌که هیچ‌کس منو مجبور نکرد که عضو بشم. دوم این‌که خب فکر می‌کنم نویسنده‌ام و حق و حقوقی دارم. سوم این‌که چهل و دو سه سال پیش برویچه‌های نویسنده و شاعر و مترجم که سنی هم ازشون گذشته بود دور هم جمع شدند و گفتند آزادی اندیشه و بیان و نشر در عرصه‌های فردی، اجتماعی حق مسلم ما است (قبل از این‌که انرژی هسته‌ای حق مسلم کسی باشد)



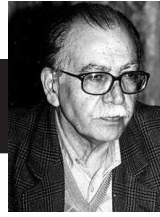


کانون نویسندگان ایران



محمدحسین طهماسب پور شهرک

به سال ۱۳۲۸ در روستای (شهرک) پنجاه کیلومتری تبریز به طرف اهر به دنیا آمد. پس از اخذ ششم ابتدایی از سیزده سالگی در حوزه‌های علمیه تبریز تهران و قم تا سطح اجتهاد تحصیل کردم. در سال ۱۳۵۲ سرباز دیپلم شده و از کسوت درآمد. به شعر و ادبیات علاقه مند هستم، پنج جلد از سروده هایم (فارسی‌ترکی) چاپ شده است. از انواع شعر طنز را بیشتر کار کرده‌ام. اوایل انقلاب نماینده‌هایی نیز تنظیم و به اجرا گذاشته‌ام. در تأسیس و اداره انجمن‌های ادبی کوشا بوده و هستم. از سال ۱۳۶۵ مقیم کرج و ۱۳۶۸ تهرانی شده‌ام. از آنجایی که کانون نویسندگان ایران در دفاع از آزادی بیان و قلم جایگاه ویژه‌ای داشته و دارد در اولین فرصت درخواست عضویت نموده و افتخار پیوستن به کانون را یافته‌ام.



علی اشرف درویشیان

من عضو کانون هستم زیرا: دفاع از آزادی بی‌حصر و استثنای اندیشه و بیان یکی از اصول منشور آن است. مخالفت با هر نوع سانسور در منشور آن تصریح شده است. همین دو مورد کافی است تا من عضو کانون باشم. اما دلایل و انگیزه‌ها بیش از این‌هاست: کانون تشکیلی است مستقل با پیشینه‌ای روشن و افتخارآمیز. یگانه تشکل مستقل اهل قلم در ایران است که با سابقه‌ای نزدیک به نیم قرن دفاع از منافع نویسندگان را هدف خود قرار داده است. استقامت اعضای آن را در پی‌گیری اهداف منشور ارج می‌گذارم. این ایستادگی چه در زمان شاه و چه در دوره‌ی بعد، باعث شده که بعضی از اعضای زندان بیفتند. حتی چند تن از اعضای کانون در جریان قتل‌های زنجیره‌ای کشته شدند. اکنون نیز سال‌هاست که با وجود فشارهای زیاد به دفاع از حقوق نویسندگان و آزادی بیان ادامه می‌دهد. هر نویسنده‌ای که آزادی بیان را برای نوشتن لازم می‌داند و مخالف هر نوع سانسور است جایز در کانون نویسندگان است. بله، من عضو کانون نویسندگان هستم و به این عضویت افتخار می‌کنم.



حسن صانعی

اگر هر چیزی جای خودش قرار می‌گرفت، یا حتی تقریباً هر چیزی جای خود قرار داشت نه این پرسش پیش می‌آمد، نه برای نوشتن دست و دل می‌لرزید. من اگر بنا بودم یا کتاب‌فروش برای دفاع از حقوق و اختیارات انسانی خود راه و چاره‌ای می‌جستم. ابزار کار نویسنده قلم است و کاغذ. از این دو، "کلمه" به وجود می‌آید. حضور و عدم حضور یک کلمه و ترتیب قرار گرفتن آن در جمله از اختیارات نویسنده است، نه کس دیگری. سانسور در واحد کوچک از حذف یا از نفس انداختن یک کلمه آغاز می‌شود. یا آغاز شده است. کانون نویسندگان ایران فکر می‌کنم بیش و پیش از هر ضرورت دیگر در اعتراض به وجود و حضور سانسور شکل گرفته است. من به عنوان یک علاقه‌مند به نقش کلمه در ادبیات، از یک سو، و نگران سالم رسیدن آن به مقصد از سوی دیگر برای دفاع از حیثیت و مقام کلمه عضو کانون نویسندگان شدم.

## آزادشان کنید!

این صفحه برای اطلاع رسانی از وضعیت اعضای زندانی کانون و دیگر زندانیان اهل قلم باز شده و تا آزادی آن‌ها باز خواهد بود و اخبار مربوط به این یاران، و همچنین صدای «آزادشان کنید!» انسان‌های آزادی‌خواه را منعکس می‌کند.



## نامه‌ی فریبرز رییس دانا از زندان

در آذر ۱۳۹۱ فریبرز رییس دانا به مناسبت سیزده آذر روز مبارزه با سانسور و نوزده آذر روز حقوق بشر پیام تبریکی برای کانون نویسندگان و "همه روشنفکران آگاه" و آزادی‌خواه فرستاد. رییس دانا هشت ماه است که در بند ۳۵۰ زندان اوین دوران محکومیت یک ساله‌ی خود را می‌گذراند. رییس دانا پیام خود را این طور آغاز کرده است:

"به کانون نویسندگان و همه‌ی روشنفکران آگاه و متعهد به برابری و آزادی

حرامی‌ام بخوانید اما  
گلایل‌هایتان را بردارید  
و به ناگفته‌ها سوگند

و به عاطفه‌ها حرامی‌ام که بخوانید

به قاعده‌ی قبله‌ی هیچ کدام‌تان نمی‌خواهم

درود بر شما. خسته نباشید. یاد و نام آسمان آسای شهیدان آزادی و اندیشه و بیان و قلم، مختاری و پوینده گرامی باد." رییس دانا سپس ادامه داده است: "آنها نه اولین قربانیان قتل‌های سیاسی و دگراندیشی کشور بودند و نه تا آن زمان که خودکامگی و سلطه‌گران بر تقدیر انسان سایه‌ی شوم انداخته است، آخرین آن خواهند بود. روز سیزدهم آذر ماه، روز مبارزه با سانسور را به شما تبریک می‌گویم. مدت‌هاست به این یقین رسیده‌ام و حالا بر آن پای می‌فشارم که اگر مقاومت و تلاش انسان‌دوستانه و آزادیخواهانه‌ی همه‌ی روشنفکران متعهد، آزادی‌خواه و عدالت‌جویان ایران، هر چند هم نه چندان پرشمار، نبود، نه راز قتل‌ها افشا می‌شد، نه جامعه به ارزش کوشش و مبارزه و ستیز جان‌باختگان برای آزادی اندیشه و بیان پی می‌برد." نویسنده در دنباله‌ی پیام خود آورده است: "گر چه داستان آزار و سانسور مخالفان و دگراندیشان و دگرگویان پایان نیافته است و به همین دلیل نقش و وظیفه‌ی ما ادامه دارد، اما هر چه شد و هرکه هر کاری کرد از افشا، با نیروی بی‌وقفه‌ی انسان‌های آگاه این سرزمین و یاران دیگرشان، به ویژه استمرار بر اراده‌ی خود شما بود. صاحبان قدرت نه مرحمتی داشتند و نه انگیزه‌ای و نه پیگیری‌ای. سیزدهم آذر یادگار این جد و جهدهای هدفمند و نیروبخش است و میراث درخشنده‌ی شهیدان آذر ۱۳۷۷.

در پایان نامه نیز رییس دانا به نوزدهم آذر روز حقوق بشر پرداخته است:

"نوزدهم آذر هم روز حقوق بشر است. شما از گرامی‌ترین مبارزان راه حقوق بشرید، به ویژه آن که فقط بر میثاق‌های پیشین پا نمی‌فشارید که آن هم زیر پای قدرتمداران زورگو له می‌شود، بلکه به گام‌ها و بال‌های بلند آرزوها و همبستگی‌های بشری و آزادی ژرف و گسترده می‌اندیشید. از این ناشادم که در آذر ماه این سال

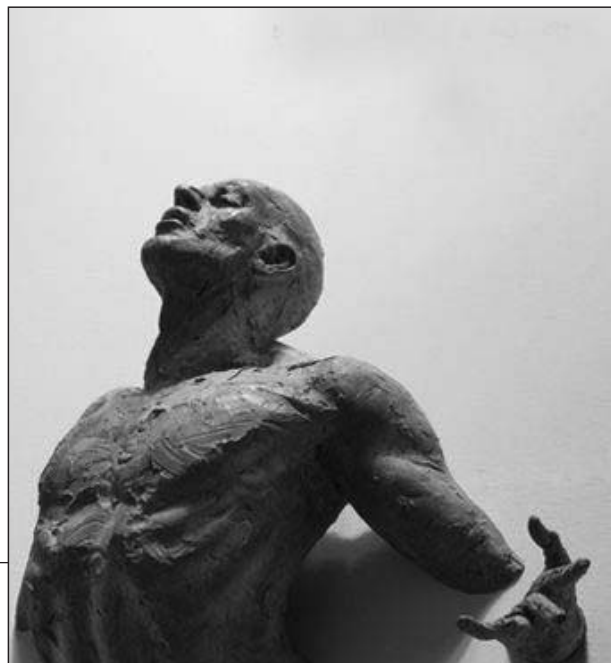
در جمع و مراسم گرامی‌داشت شما نیستیم. اما از این خوشنودم که باز هم معلوم شده است جز با آرمان‌رهای اساسی انسان و متحقق کردن آن با هم‌دلی، هم‌اندیشی، هم‌زبانی و هم‌گامی نیروهای موثر و معتقد خودمان هر چند همچنان در متن همین کانون و همین تلاش اجتماعی جاری باشد، نمی‌توانیم ناشر مسارانه زندگی کنیم. از این که به هر حال در هر کجا که باشم با شما هستم سرفرازم.

زندان اوین

فریبرز رییس دانا آذر ۱۳۹۱

منیژه نجم عراقی؛  
مرخصی و ملاقات

منیژه نجم عراقی منشی منتخب کانون که به جرم انتشار بیانیه‌های کانون به یک سال حبس محکوم شده و از خرداد ماه در بند زندان اوین به سر می‌برد، پس از پنج ماه سرانجام روز دوم آبان سال جاری به یک مرخصی یک هفته‌ای آمد. او از روحیه‌ی بسیار خوبی برخوردار بود و با وجود این‌که امکان تمدید مرخصی‌اش وجود داشت، روز پایان مرخصی به زندان بازگشت. چندی پس از بازگشت او ملاقات دخترخوانده‌اش را قطع کردند و این موجب ناراحتی شدید هر دو شده بود. اما پس از یک ماه تلاش خانم نجم عراقی در داخل زندان و دوندگی دخترخوانده‌اش در بیرون، سرانجام اجازه‌ی ملاقات به آن‌ها داده شد. و دخترخوانده‌ی نجم عراقی توانست در ملاقاتی کابینی وی را ببیند. حق ملاقات نزد متولیان زندان به ابزاری برای آزار و اعمال نظر در امور زندانیان تبدیل شده و این هیچ معنایی جز فشار مضاعف ندارد.



و احشام که وسیله‌ی معاش این هستی‌باختگان است، بی‌هیچ جان‌پناهی در سرما و بیماری در حال تلف شدن یا به یغما رفتن به چنگ فرصت‌طلبان سودجوست، و دور نیست که در ادامه‌ی این وضع حیوانات درنده نیز سهمی طلب کنند.

موج انسانی کمک‌ها که در روزهای نخست زمین‌لرزه به پا خاست، نوید می‌داد: «ایام غم نخواهد ماند». اما حاکمیت، که گویا از زلزله‌ی بم درس‌های تازه‌ای گرفته بود، با دستگیری و بازداشت بسیاری از داوطلبان و ایجاد فضای پلیسی در منطقه پاسخ این موج را داد و خود نیز به پراکندن وعده و وعید پرداخت بی‌آن که کار درخور اعتنایی برای زلزله‌زدگان انجام دهد؛ حال آن که تامین فوری نیازهای مردم مصیبت‌دیده و وظیفه‌ی دولت است و انجام آن را بی‌کم و کاست باید خواست.

اگر طبیعت بر بستر بی‌عدالتی اجتماعی آغازگر بی‌خانمانی و افزایش رنج مردم آذربایجان شرقی شد، دنباله‌ی این مصایب امری کاملاً اجتماعی است. باید بکوشیم دامنه‌ی فاجعه کوتاه‌تر شود. نگذاریم خاک شدن هستی مردم با نفس سرد پاییز و زمستان به مصیبت عظیم‌تری بیانجامد.

کانون نویسندگان ایران کمک به مردم آسیب‌دیده را وظیفه‌ی انسانی خود می‌داند. به همین منظور، پیش‌تر، در زلزله‌های رودبار، طبس، بم، سیل مازندران و... در کنار مردم قرار گرفت و به قدر توان خود کوشید از آلام آنها بکاهد. این بار نیز وظیفه‌ی خود دانست به حمایت از زلزله‌زدگان آذربایجان شرقی برخیزد. به همین منظور مبلغ ۲۵۵۰۰۰۰۰ ریال (دو میلیون و پانصد و پنجاه هزار تومان) وجه نقد گردآوری کرد که آن را از مجاری مورد اعتماد خود به دست زلزله‌زدگان می‌رساند. پرداخت این مبلغ صرفاً حرکتی نمادین و حاکی از همبستگی کانون با زلزله‌زدگان است. به این طریق می‌خواهیم به آنها بگوییم: در کنارتان هستیم.

کانون نویسندگان ایران  
۲۶ مهر ۱۳۹۱

### تسلیم کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت داریوش کارگر

چراغی دیگر در تبعید خاموش شد و بر تیره‌گی اندوهمان افزود.

داریوش کارگر (۱۳۳۲-۱۳۹۱) داستان‌نویس، پژوهش‌گر و عضو کانون نویسندگان ایران روز جمعه دوازدهم آبان بر اثر ابتلا به بیماری سرطان در شهر افسس سوئد درگذشت. او در اوایل دهه‌ی شصت، زمانی که سرکوب‌ها شدت مرگ‌زایی گرفت، از بیم جان به خارج رفت و هنگام مرگ، تبعیدی پنجاه‌ونه ساله ای بود. «اینک وطن تبعیدگاه»، «ما صبر

## کانون نویسندگان ایران

بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها:

### اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت فرج‌اله شریفی

فرج‌اله شریفی گلپایگانی، نویسنده و عضو کانون نویسندگان ایران، پس از چندی که در اغما به سر می‌برد درگذشت. او که در جوانی تا میانسالی همچون آموزگاری شریف در مدارس ادبیات فارسی تدریس می‌کرد، پس از بازنشستگی نیز دلبستگی خود را به این رشته ادامه داد و به موضوعات ادبی چون «آزاداندیشی خیام و حافظ» و امثال و حکم دهخدا می‌پرداخت. هم‌چنین، نمی‌توان از زندگی شریفی سخن گفت اما از فرزندان جان‌باخته‌ی او یاد نکرد: فرامرز در سال ۱۳۵۱ در درگیری مسلحانه با ساواک شاه کشته شد و فرزین نیز در اوایل سال ۱۳۶۰ اعدام شد. درباره‌ی وفاداری شریفی به آرمان‌های انسانی به ویژه آزادی بیان و مخالفت با سانسور همین بس که بگوییم تا زمانی که کهولت سن و بیماری او را به طور کامل از پانینداخته بود در تمام مجامع عمومی و جلسات جمع مشورتی کانون حضور می‌یافت و در حد توان خود در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کرد.

درگذشت فرج‌اله شریفی را به خانواده‌ی او، اعضای کانون نویسندگان ایران و جامعه‌ی فرهنگی مستقل و آزادی‌خواه تسلیم می‌گوییم.

کانون نویسندگان ایران  
۱۲ شهریور ۱۳۹۱

### اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران در باره‌ی کمک به زلزله‌زدگان آذربایجان شرقی

بیش از دو ماه از لرزش زمین در آذربایجان شرقی می‌گذرد. خبرها حاکی است هیچ بهبود اساسی در وضع مردم زلزله‌زده ایجاد نشده و آنها همچنان با مصایبی جانکاه دست به‌گریبانند. از تامین مسکن و بهداشت خبری نیست؛ بسیاری در چادر زندگی می‌کنند و گاه حریق تهمه‌ی دارایی‌شان را می‌بلعد یا جان‌شان را می‌گیرد؛ بارش برف و باران نیز آوارهای زلزله را به باتلاقی از گل بدل کرده و همراه با کمبود سوخت و سرمای هوا مردم مصیبت‌زده و دغدار را به رنجی مضاعف دچار ساخته است؛ محصولات کشاورزی آنها بر زمین مانده

هنری و ادبی را از آنها بگیرد. در این میان اوضاع اقتصادی که در چند ماه گذشته بر وخامت آن افزوده شده به یاری این دستگاه آمده و دور نیست که بحران تشدید یافته‌ی کنونی به تعطیلی کامل عرصه‌هایی چون نشر کتاب، سینما، موسیقی، تئاتر و... بیانجامد.

دستگاه سانسور عامدانه بر فضای بی‌اعتمادی فعالان تولیدات هنر و ادبیات نسبت به فعالیتشان دامن می‌زند. حتی به «مجوز» های صادر شده‌اش نیز اعتمادی نیست، اجرایش تضمینی ندارد. کتاب‌های مجوزدار باز روی میز سانسورچیان بازمی‌گردد و بازبینی مجدد می‌شود، یا پس از چاپ توزیعشان ممنوع می‌شود؛ فیلم‌های سینمایی که پس از بارها بازبینی و اعمال سانسور در مراحل مختلف، مجوز اکران می‌گیرند چه بسا که زمان نمایش از پرده‌ها پایین کشیده می‌شوند؛ کنسرت‌های موسیقی که با هزار شرط و اما و اگر مجوز برگزاری می‌گیرند، گاه پس از فروش بلیت غیر قابل اجرا اعلام می‌شوند؛ گالری‌های نقاشی... نمایش‌های تئاتری... حتی جستجوگر اینترنتی گوگل!

در یک سال گذشته باز هم عده‌ای به اتهام وبلاگ‌نویسی روانه زندان شدند؛ نشریاتی به بهانه چاپ کاریکاتور یا خبر و مطلب توقیف شدند؛ دو تن از اعضای کانون نویسندگان ایران، فریبرز رییس‌دانا و منیژه نجم عراقی، به «جرم» عضویت در این تشکل ضد سانسور ماه‌هاست در زندان به سر می‌برند... با این همه، به موازات سخت‌تر شدن شرایط، صف مخالفان سانسور نیز انبوه‌تر شده است و صداهای بیشتری در مخالفت با سانسور شنیده می‌شود.

در چند سالی که از اعلام سیزدهم آذر به عنوان روز مبارزه با سانسور می‌گذرد این روز، روز بزرگ‌داشت این صف بوده است. امسال اما از سیزدهم آذر بی‌یاد و نام ستار بهشتی نمی‌توان سخن گفت؛ کارگری که جان جوانش در دفاع از آزادی بیان تاوان شد. البته پیش‌تر نیز بودند، بسیاری بودند، که در راه ابراز عقیده و نظر، جانشان به تاراج ستم رفت. اما ویژگی ستار بهشتی در این است که او نه به دلیل تعلق فکری، مرامی یا سیاسی بلکه راست به علت نوع زندگی‌اش، به شکستن حصار سانسور پرداخت. این کارگر وبلاگ‌نویس معترض از متن توده‌ی مردم آمده بود و تجلی نیاز آنها به آزادی بیان، به نابودی سانسور و نشانه‌ای از حضور مردم در این عرصه بود.

او به کردار نشان داد که آزادی بیان و ستیز با سانسور فقط امر نویسندگان، هنرمندان و سخن‌وران نیست بلکه نیاز هر انسان و ضرورت زندگی انسانی است. و این، ویژگی دوران کنونی است؛ دورانی که به سرعت از کشته‌ی یک جوان گمنام مخالف سانسور شاهدی جهانی می‌سازد بر ستمکاری آزادی ستیزان و رسوایی سانسورچیان. این ویژگی اعلام می‌کند که سرکوب‌گران آزادی، سانسور و سانسورچیان، از این پس دوران سخت‌تری خواهند داشت.

گرامی داشتن سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور، ارج نهادن به انسان‌هایی است که با وجود آگاهی از خطرهای پای در

می‌کنیم»، «تردید در سه فصل»، «پایان یک عمر»، «آواز نان»، تصحیح کتاب «ارداویراف نامه» و سردبیری نشریه‌ی «افسانه» بخشی از فعالیت‌های ادبی و پژوهشی این نویسنده‌ی آزادی‌خواه و برابری طلب است. آرمان‌های انسانی بن‌مایه‌ی اصلی آثار او است. یادش گرامی باد!

کانون نویسندگان ایران

۱۷/آبان/۱۳۹۱

## بیانیه کانون نویسندگان ایران در اعتراض به قتل ستار بهشتی

یکی از سرفصل‌های سرکوب، قتل متهمین در زندان و در حین بازجویی است. اگر چه مردم ایران با این پدیده آشنا هستند و شرایط زندان‌های چند دهه اخیر را از یاد نبرده‌اند.

اکبر محمدی، زهرا کاظمی، زهرا بنی‌یعقوب، هدی صابر، امید رضا میرصیافی و... و تازه‌ترین مورد ستار بهشتی کارگر وبلاگ‌نویسی که جز بیان نظراتش هیچ «جرمی» نداشت. پلیس فتا او را دستگیر و بازداشت کرد و پس از چند روز خبر مرگ او را به خانواده‌اش اطلاع داد! در هنگام خاک سپاری او نیز فقط یک نفر از اعضای خانواده‌اش اجازه حضور یافت. این واقعیت دردناک تبلور فضایی است که اکنون مردم در آن نفس می‌کشند: بهای سخن گفتن و معترض بودن مرگ است. نام‌هایی که بر شمرديم فقط بخشی از فهرست برملا شده‌ی مرگ‌هایی است که قتل‌های زنجیره‌ای را به یاد می‌آورد و با همان جدیت باید به افشا و مقابله با آن پرداخت.

کانون نویسندگان ایران دستگیری، بازداشت و به طریق اولی قتل جوان وبلاگ‌نویس، ستار بهشتی، را محکوم می‌کند و خواهان روشن شدن کامل زوایای این واقعه و دستگیری و محاکمه آمران و عاملان این جنایت است.

تنها در صورتی می‌توان به چنین فجایعی پایان داد که «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان» قانون جاری جامعه شود.

کانون نویسندگان ایران

۲۳/آبان/۱۳۹۱

## در گرامی‌داشت سیزدهم آذر روز مبارزه با سانسور

مرور یک سال گذشته از منظر تولیدات هنری و ادبی، و وضعیت آزادی بیان نشان می‌دهد که دستگاه فراگیر سانسور با جدیت تمام فعالیت ویران‌گرش را ادامه داده است و گویا عزم خویش جزم کرده تا اندک اقبال باقی مانده‌ی مردم به آثار

یک کلام تعقیب کنندگان خود مورد تعقیب قرار گیرند، آری چنین دادگاهی سرانجامی جز سردرگمی و بر جا گذاشتن ریشه‌های جنایت و تباهی و ادامه‌ی چرخه‌ی چرک و خون و جنایت نمی‌داشت.

آن روز همه‌ی امید حاکمان آن بود که با این ظاهرسازی‌ها پرونده‌ی قتل‌های پاییز ۷۷ در پیچ و خم هزار دالان شعبه‌های قضایی گم و گور گردد، نویسندگان متعهد به آزادی نوید شوند و بر جنایت‌های این چند دهه غبار فراموشی بنشینند و بدین گونه خون فرزندان شریف این سرزمین را پایمال منافع خود کنند. اما چنین نشد. زیرا ما در چهاردهمین سالگرد از دست رفتن عزیزانمان، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، ضمن گرامی‌داشت آرمان بلند آزادی‌یابان، آزادی مطبوعات، آزادی انجمن‌ها و تشکل‌های مستقل و محو همه‌ی اشکال سانسور، همچنان بر خواست بحق خود در سراسر این سالیان پا می‌فشاریم و خواهان محاکمه‌ی علنی عاملان و آمران این جنایت‌ها به اتهام قتل مخالفان سیاسی و عقیدتی هستیم. در چهاردهمین سالگرد قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷، جمعه ۱۷ آذرماه ساعت ۲ بعد از ظهر مزار عزیزانمان را گل‌باران می‌کنیم.

کانون نویسندگان ایران  
۱۴ آذر ۱۳۹۱

## اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران درباره‌ی درگذشت جاهد جهانشاهی

جاهد جهانشاهی (۱۳۲۵-۱۳۹۱) نویسنده، مترجم، مدرس هنرهای نمایشی، عضو دیرین کانون نویسندگان ایران و عضو هیئت دبیران کنونی این کانون بر اثر ایست قلبی درگذشت. اما جاهد زنده است تا تعهد به آزادی و التزام به جنگیدن برای دستیابی به آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا زنده است، زنده است تا در آثاری که از بزرگانی چون مارکز، برشت، هاینریش بل و... ترجمه کرد به حیات پُر جلال خود ادامه دهد.

جاهد جهانشاهی تجسم زنده‌ی تعهد به آزادی بود؛ در بدترین شرایط جسمی، دوری راه را به هیچ می‌گرفت و برای شرکت در هر جلسه‌ی هیئت دبیران و جمع مشورتی کانون فرسنگ‌ها راه می‌پیمود. جاهد حتا یک دم یاران‌اش را تنها نگذاشت. حضور زنده و سرشار و فراموش‌نشدنی او در همین چند روز پیش در ۱۷ آذر ماه بر سر مزار زنده‌یادان جان‌باخته‌ی راه آزادی، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، و چند روز بعد در جلسه‌ی هیئت دبیران در ۲۱ آذر ماه گواه روشن و قاطعی است بر تعهد پایدار و تزلزل‌ناپذیر جاهد؛ چنین بود جاهد، جاهد نازنین ما!

کانون نویسندگان ایران یاد عزیز جاهد جهانشاهی را گرامی می‌دارد و با توان هرچه افزون‌تر راه‌اش را ادامه می‌دهد و در مجلس بزرگداشت او در کنار همسر، خانواده، یاران و دوستان‌اش حضور خواهد یافت.

کانون نویسندگان ایران  
۲۳ آذر ۱۳۹۱

اطلاعات تکمیلی درباره‌ی چگونگی تشییع و خاک‌سپاری جاهد جهانشاهی متعاقباً اعلام خواهد شد.

راه آزادی بیان می‌نهند و بی‌اعتنا به تهدیدها سد سانسور را می‌شکنند.

در چند دهه‌ی اخیر آنها که حاکمیت سانسور را ضامن حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود قرار داده‌اند، شعله‌ی جان بسیار کسان را خاموش کردند تا شوق آزادی بیان در دل جامعه بمیرد. اما بر خلاف انتظارشان فروغ دیگری تابیدن گرفته است: خواست آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان!

## گرامی باد سیزده آذر روز مبارزه با سانسور

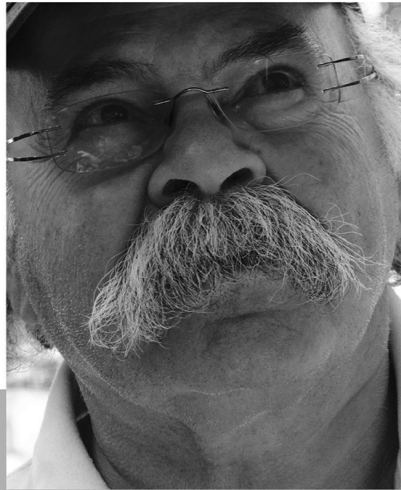
کانون نویسندگان ایران  
۱۰ آذر ۱۳۹۱

## دادخواهیم، بیداد را! در چهاردهمین سالگرد قتل رهروان پی‌گیر آزادی یاد محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را گرامی می‌داریم

آه! چهارده ستاره‌ی سوزان  
در دلم شعله ور است.

مردم آزاده، روشنفکران، زنان و مردان آزادی‌خواه! چهارده سال پس از قتل تبهکارانه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده به جرئت می‌توان گفت که امروز همچنان در بر همان پاشنه می‌گردد که در خزان ۷۷، و دلیل از روز روشن ترش قتل ستار بهشتی و بلاگ‌نویس جوان معترض است که تنها به «جرم» بیان عقیده به ضرب کتک و آزار و شکنجه همین چند روز پیش جان خود را از دست داد؛ فریبرز رئیس‌دانا و منیژه نجم‌عراقی تنها به «جرم» عضویت در کانون نویسندگان ایران و دفاع بی‌گیر از آزادی بیان و حقوق مسلم سرکوفتگان روانه‌ی زندان‌ها شدند؛ و چنین است وضع ده‌ها زندانی آزادی‌خواه دیگر. در بر همان پاشنه می‌گردد زیرا چنان که در آستانه‌ی تشکیل دادگاه کذایی متهمان پرونده‌ی قتل‌های سیاسی آذر ۱۳۷۷ گفتیم، دادگاهی که پشت درهای بسته و در تاریکی مطلق برگزار گردد، متهمان را صرفاً برای ارتکاب قتل عمد و نه به اتهام کشتار مخالفان عقیدتی سیاسی محاکمه کند، خانواده‌های جان‌باختگان راه آزادی در آن حضور نداشته باشند، و حتی عکسی از چهره‌ی متهمان در جریان دادرسی در اختیار مردم و رسانه‌ها قرار نگیرد، به خواست صریح وجدان‌های آگاه و بیدار برای حساب‌کشی از رهبران، آمران و دستور دهندگان پشت پرده‌ی جنایت هیچ اعتنایی نکند و در عوض ناصر زرافشان، وکیل جان‌باختگان، را تنها به «جرم» دفاع بی‌گیر و جانانه از حقوق قربانیان مدت پنج سال به زندان بیندازند، اعضای کانون نویسندگان را به بازجویی بکشند و در

## ویژه‌نامه‌ی زنده‌یاد جاهد جهانشاهی



### جاهد جهانشاهی مبارزه برای آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا، تا آخرین دنفس

آذر ۱۳۹۱

نسرین توانایان فرد  
همسر جاهد جهانشاهی

## نخواستن توانستن است

هم بودیم. شاید خیلی دوستان، خانه‌ی کوچکی صائب نزدیک تالار وحدت و تئاتر شهر یادشان باشد. خانه‌ی بزرگی با اندرونی و بیرونی و ساختمانی با قدمت پنجاه ساله. جاهد در همه چیز اصلش را جستجو می‌کرد و به قول پسوا که از تار و پود پارچه به کارخانه‌ی ریسندگی، کارگران، خانواده‌ی کارگران و نان سفره‌ی آنها، البته اگر چیزی داشتند می‌افتاد، او نیز هر چیزی را که دسترنجی در آن بود و هویتی داشت می‌خواست.

یادم می‌آید جاهد می‌گفت وقتی در سال ۱۳۵۶ از آلمان برگشت سری به ولایت پدری زد و به دهی به نام زیقن سرا که بخشی از آن از پدر به او به ارث رسیده بود

وقتی روز پنجشنبه ۲۳ آذر دست جاهد عزیزم در دستم به سردی گرایید، به یادم آمد که در همین کوهستان ۲۲ سال پیش دست‌های سرد من در دستانش گرم شد.

روز اولی که جاهد را با پسر ۶۷ ساله زیبا و شیطانش دیدم بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. امید خیلی تیز و باهوش بود و با هر چیزی بچه‌ها و بزرگترها را سرگرم می‌کرد. تیلور بخشی از جاهد در امید بود.

آشنایی ما ادامه پیدا کرد و چون من هم علاقه به ترجمه داشتم با کمک او چند مقاله‌ی متنوع ترجمه و در مجلات و روزنامه‌های آن روزگار به چاپ رسید.

امید و جاهد ۳ سالی بود که با هم زندگی می‌کردند و از من خواستند تا وارد زندگی آن‌ها شوم و همیشه همراه

جدایی‌های شهری در آن کمرنگ بود. در خانه‌ای که حیاطی داشت با حوض و فواره، بالکن و درختانی در باغچه. او نرده‌ها، بخشی از دیوار خانه و قفسه‌های آشپزخانه را با رنگ نارنجی مزین کرد و آن چنان روحی به آن خانه‌ی دو طبقه‌ی ۳۰۴۰ ساله داد که انگار خانه از نو زاده شده است. در آن جا هم روی میزها و قفسه‌ها، کتابها مونس ما بودند.

جاهد در سال ۸۳ سکنه مغزی کرد ولی اجازه نمی‌داد کسی کمکش کند. او با وجودی که نیمی از بدنش از حرکت افتاده بود و دست راستش، دست آفریننده‌اش، دست پویایش، دست همیشه همراه با قلمش دیگر توان نداشت، دوباره ایستاد، تلاش کرد، تلاش... و کتاب‌های بسیاری را بعد از آن شروع به ترجمه کرد. او حافظه‌ای قوی داشت و دور و نزدیک همه را به یاد داشت و طنزی قوی که جزیی از وجودش بود. موضوعات دور و بر برایش سوژه می‌شدند و می‌نوشت از زاویه دید ویژه‌اش و چند تایی از آن‌ها به صورت مجموعه‌ای در حال چاپ است و برایش اسمی نگذاشته بود. می‌گفت اسمش خودش می‌آید.....

جاهد بعد از بازگشت به ایران، از اولین کسانی بود که به عضویت کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۵۸ در آمد و همواره متعهد به آزادی بیان و مبارزه با سانسور بود. او جزو ۱۳۴ نفری بود که اعلامیه کانون نویسندگان را در سال ۱۳۷۳ امضا کرد و تا پایان زندگی گرانقدرش به آن وفادار ماند. در آن موقع مدرس تئاتر بود و از آن تاریخ به بعد دیگر نه. ولی جاهد با نوشته‌هایش، با گفته‌هایش، با رفتار و شیوه‌ی زندگی‌اش الگو و مدرس خصوصاً برای جوانان باقی ماند.

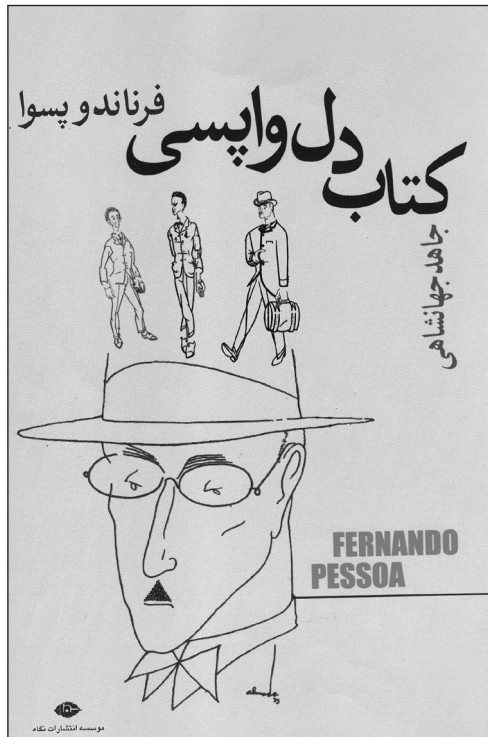
در سال ۱۳۸۰ به عنوان یکی از اعضای هیات دبیران

رفت، همه‌ی کشاورزان با مرغ و تخم مرغ و محصولات کشاورزی پیشکش آوردند تا به پسر مالک بدهند. او آن چنان از این وضعیت تکان خورد که همان‌جا ورقه‌هایشان را امضا کرد و گفت این زمین‌ها از آن شمایی است که روی آن کار کرده‌اید. خانه‌ی کوچکی صائب اجاره‌ای بود و بسیار بزرگ و اتاق‌های تو در تو داشت با وسایلی که هر کدام عمری بیش از عمر هر دوی ما را داشت. او علاقه‌ی خاصی به چوب داشت و می‌گفت چوب زنده است و وسایلی قدیمی که از پدر یا جاهای دیگر تهیه کرده بود.

جاهد در چیدمان خانه سلیقه‌ی خاصی داشت، انگار پشت آن حسی بود. دوستان که به خانه‌ی ما می‌آمدند ساعت‌ها می‌توانستند به تماشای آن‌ها بپردازند. او از سیاهی بیزار بود و عاشق رنگ بود و می‌گفت رنگ زندگی است.

همه جای خانه‌ی ما کتاب بود، کتاب‌هایی که یار همیشگی‌اش بودند و دائماً در حال مطالعه بود. برای ترجمه ده‌ها کتاب می‌خواند تا کتابی را که مطابق خواسته‌اش بود پیدا کند و ترجمه کند. جاهد به زبان آلمانی تسلط کامل داشت و چون از ۱۴ سالگی به آنجا رفته بود به زبان لاتین نیز تا حدود زیادی آشنایی داشت و با وسواسی که در ترجمه داشت امانت دار نویسنده بود. طیف ترجمه‌های جاهد وسیع بود. در کتاب دل‌واپسی پسوا، که سالها با آن زیست و جمله‌ای از پسوا انگار حرف خود او بود "نخواستن توانستن است" و او نخواست که دیگر در جمع ما باشد و توانست. او نخواست که در بستر بیماری باشد و توانست.

۱۰ سالگی هم به لویزان رفتیم، محله‌ای با بافت سنتی و مردمی در هم تنیده که هنوز شلوغی‌ها و

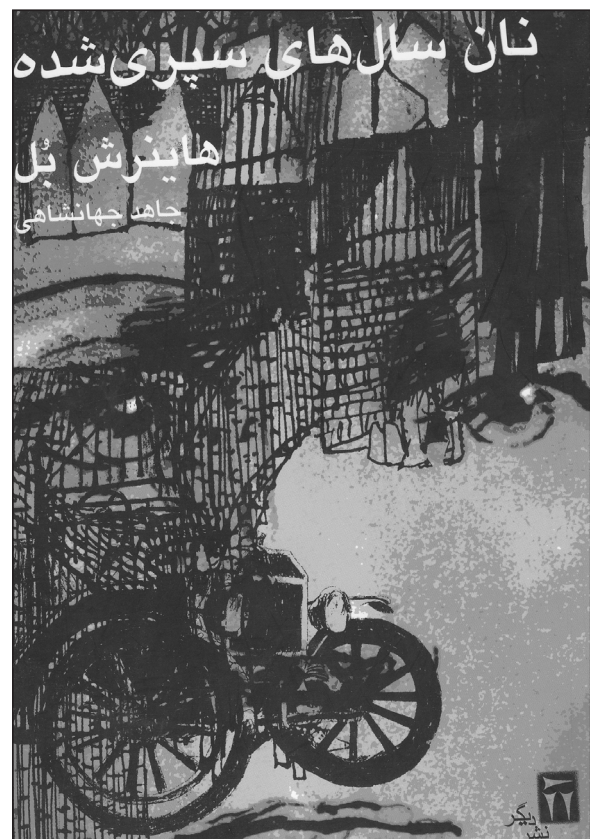


کردیم. فضای خانه پر بود از موسیقی، او موسیقی کلاسیک را دوست داشت همین‌طور کانتی‌ری موزیک و موزیک دهه ۷۰۶۰.

آرامش و هوای خوب هشتگرد، شهری که چراغ قرمز، بوق ماشین، پلیس... نداشت. شهری دور از تهران. انگار او می‌دانست راهی سفری است که من همزمان همپایش نیستم، ما در این شهر فشرده زندگی کردیم، لحظه لحظه در کنار هم بودیم و دغدغه‌های دوستان، مسایل و مشکلات دیر آشنای همگان را با هم حمل می‌کردیم، جاهد سه شنبه‌ها به جلسه‌ی کانون نویسندگان می‌رفت و پنجشنبه‌ها در که هر کسی جاهد را باید خودش بشناسد، حس کند و بنویسد. من نمی‌توانم از لابلای این کلمات ساده معرف او باشم، من هنوز در شوک نبود حضور فیزیکی‌اش هستم، شاید اگر خودش در کنارم نشسته بود می‌گفت این چیزها چیست که نوشتی و می‌گفت پاره‌اش کن.

او همیشه به زندگی، زیستن با صداقت و پاکی می‌اندیشید، به مرگ فکر نمی‌کرد و هراسی هم از مرگ نداشت. من فقط این را با احساسم و این‌که او وجودش در من پر شده نوشته‌ام. باید ذره ذره وجودش در من جایگاه خود را بیابد، آنگاه بگویم جاهد که بود.

پنجشنبه ۳۰ آذر ۱۳۹۱



کانون نویسندگان انتخاب شد و بنا به شرایط آن روزگار دیگر انتخاباتی برگزار نشد تا مجدداً در انتخابات مکاتبه‌ای سال ۸۷ به عنوان عضو اصلی هیات دبیران برگزیده شد و تا سه شنبه ۲۱ آذر در جلسه هیات دبیران کانون شرکت کرد و به تعهد خود وفادار ماند.

جاهد با وجودی که از نوجوانی به کشور آلمان رفته بود، همیشه عشق به ایران داشت و در سال ۱۳۵۶ برای همیشه به کشور بازگشت.

او در طول زندگی پربارش بیش از ۳۰ کتاب از نویسندگان بزرگ جهان ترجمه کرد که فهرست گزیده‌ای از آنها که به چاپ رسیده است به شرح زیر آورده می‌شود. از همان ابتدا مقالات، نقدهای تئاتر، داستان‌های کوتاه و... در مجلات و روزنامه‌های وقت از او به چاپ رسیده است. جاهد دوستان فراوانی داشت، پنجشنبه‌ها به کوه می‌رفتیم، حتی بعد از بیماری سخت‌اش مشتاق برای رفتن به کوه بود و همراه با کار نوشتن و تلاش روی دست و پایش سلامتی خود را باز یافت.

وقتی آپارتمان هشتگرد را خریدیم با چشم‌اندازی تا بی‌نهایت، با وجود دوری راه، برای زندگی آنجا را انتخاب





## خودمانی با جاهد

جواد خردمند

خسرو دوستم آمد و گفت جواد چه کار می‌کنی؟ جواب دادم این نهال گردو را می‌خواهم جای مناسبتری بکارم، خنده‌ی معنی‌داری کرد و گفت ای بابا تو باید تو بهار سبزی بکاری که تابستون اگر

زنده بودی بخوریش دیگه درخت گردو به عمر من و تو کفاف نمی‌ده.

این داستان را برایش تعریف کردم سیگارش را خاموش کرد دستی به سیبش کشید و گفت بریم ولی من فقط پاچه می‌خورم.

او همیشه الگویی داشت، آن هم انسانهای بزرگی که با عمر طولانی تلاش می‌کردند و وجود موثری داشتند.

پوزخندی زد و گفت این پرویز شهریاری حدود نود سال دارد چشمش نمی‌بیند به سختی راه می‌رود ولی هنوز کار می‌کند و تأثیرگذار است. هانی‌بال‌الخاص بالای هشتاد سال داشت روزی ده‌دوازده ساعت کار می‌کرد، می‌نوشت، نقاشی و سخنرانی می‌کرد، یا همین بانوی شعر امروز ما، سیمین بهبهانی را می‌گویم این شیرزن، نمونه زن مبارز ایرانی است و خستگی‌ناپذیر.

آن وقت تو میگی باید سبزی بکاری؟! تو با این روحیه‌ات اگر درخت گردو بکاری یونجه هم درو نمی‌کنی!

من چشمم به جاده بود و احساس می‌کردم سرم پایین است و در سکوت غرق شده بودم نسرین سکوت را شکست و گفت من هم موافقم فقط پاچه می‌خورم کلسترولش کمتر است. این بار مثل همیشه دعوا بر سر پرداخت صورتحساب بود که باز هم به خیر گذشت، وقتی به طرف ماشین می‌رفتیم گفت نمی‌دانم چرا این سیگار می‌خواهد مرا ترک کند بعد قهقهه‌ای زد و سیبش نگذاشت دندانهایش را ببینم.

کیومرث منشی‌زاده می‌گفت پیوسته سعی می‌کنم از کاغذ و قلم دوری کنم. من هم مدتی است که فقط قلم دارم و از کاغذ بیزارم، فکر می‌کنم نوشتن با ذهن سانسور شده‌ام یا نوشتن و سانسور

شدن توهین مستقیم به نگارنده و خواننده است.

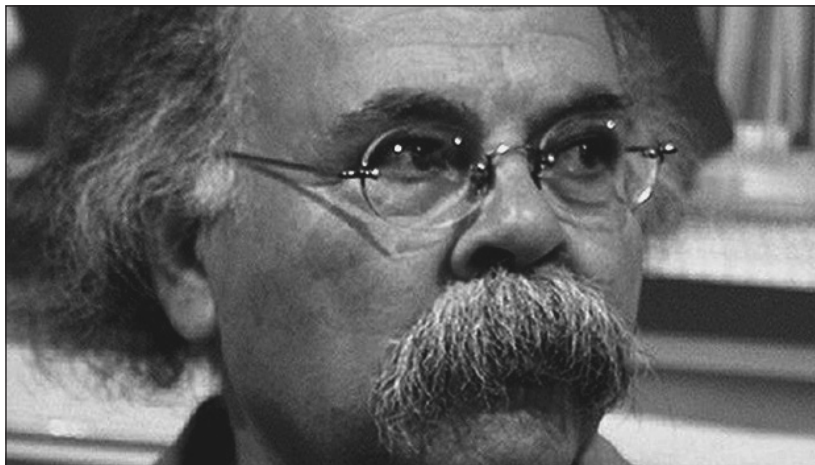
برای جاهد حتماً باید کاغذی پیدا کنم، او می‌گفت الان است که باید نوشت و من طفره می‌رفتم، نه از ترس، فکر

می‌کنم، یا می‌کردم، که دیگر باید نظاره‌گر حرکت اجتماعی شد، در جایگاه خاص بودن و برای تعدادی کتابخوان نوشتن، آب در هاون کوبیدن است. باید به توده‌های ستم‌دیده و تحقیر شده پیوست. شاید این توجیه از روی تنبلی یا بی‌انگیزگی یا یأس بود. حرف‌های جاهد مغزم را احاطه کرده است و گریزی از آنها نیست. باید نوشت آن هم در حالی که او دیگر در میان ما نیست و در اوج، آن هم در کوهستان جایی که او به آن پیوند خورده، قرار دارد.

چند سالی بود که ما مرتب با هم بودیم بین تهران و هشتگرد. گفت و شنود زیادی داشتیم و گاهی اختلاف نظر و بحث‌هایی که کارمون را به سکوت می‌کشاند اگر نسرین همسرش با ما بود او حرف را عوض می‌کرد و ما دوباره با هم اختلاط می‌کردیم.

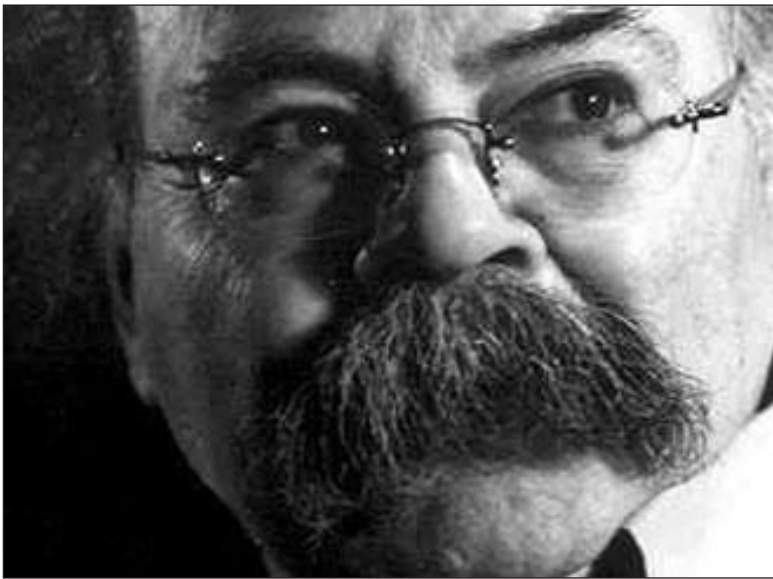
یک روز در ادامه بحث من سکوت کردم، حق با او بود و من خسته و کمی مأیوس بودم.

موضوع از این قرار بود که گفت جواد بیا با هم کاری کنیم. و بعد سیگار بهمین باریکش را روشن کرد، گفتم: بریم کله پاچه بخوریم. گفت: آره ولی جواب منو ندادی موافقی؟ نسرین هم با ما بود. گفتم یک روز تو باغ داشتم درخت گردویی که ظاهراً کلاغها آن را کاشته بودند جابجا می‌کردم



## حتی وقتی همه رفته باشیم! منیژه نجم عراقی

حوزه فرهنگ و هنر که یآوری دلسوز و بامرام را از دست دادند.  
باردیگر با اندوه به عکس نگاهی می‌اندازی و هنوز



چیزی نگذشته دلت برای جاهد تنگ می‌شود. صد حیف! بیرون که بروی دیگر او نیست که با وجود خستگی از راهی طولانی که هر هفته بر خود هموار می‌کرد تا مبادا یاران کانونی‌اش را در کوشش برای پاسداری از آزادی بیان تنها بگذارد گرم و گشاده رو در کنج خلوت سیگارها ترا به فنجانی چای پذیرا باشد و با نقل هایش از ماجراهای حوزه نشر و نمایش، بازخوانی شعری از برشت، شرح طرح‌های بامزه‌اش برای قصه کوتاه..... اندکی از تلخی نامردمی‌ها و نارفتی‌ها بکاهد و ترا به پایداری فرا خواند.

اما چه سود از واگویه دل تنگی‌ها! همه دل تنگ‌ایم! دل‌تنگ یارانی که داس مرگ یک به یک‌شان را درو می‌کند..... همیشه باید چشم به راه نفس‌های تازه بود و امیدوار به روزگاری نو، که خواهد رسید، حتی وقتی همه رفته باشیم.

اوین - دی ماه ۱۳۹۱

روزنامه‌ها که به بند می‌رسند دست به دست می‌شوند به امید خبری که با شنیده‌هایت از تلویزیون اندک تفاوتی داشته باشد. بعضی‌ها تک تک صفحه‌ها را می‌کاوند. برخی هم مانند من به مروری بر عناوین بسنده می‌کنند چه سود از خواندن گزارش یا تحلیلی که فقط رویه‌ی دیگری از همان بازی‌های تکراری سیاست را بازتاب می‌دهد یا مثلاً کلافه شدن از سخنان مسئولی که در روز روشن اعتصاب غذای هم‌بندان را منکر شده است.

با این همه از صفحه‌های فرهنگی نمی‌توانی به سادگی بگذری حتی اگر سراسر ذکر مصیبت باشد که اغلب هست. گویی نیاز داری در سوگ کتاب فروشی‌هایی که یک به یک چراغ‌شان خاموش می‌شود، نمایش‌هایی که اجازه اجرا نمی‌یابند، کتاب‌هایی که دیگر اجازه انتشار ندارند، کنسرت‌هایی که برپا نمی‌شوند، فیلم‌هایی که به اجبار از پرده پایین

می‌آیند، طرح‌ها و نقش‌ها و اندیشه‌هایی که ناگزیر در ذهن حبس می‌شوند..... و گاه هشدارها درباره گسترش افسارگسیخته سانسور که هر دم راه نفس کشیدن فرهنگ این دیار را تنگ تر می‌کند، با اهالی فرهنگ و هنر شریک شوی.

اما در میانه‌ی این مصیبت خوانی‌ها ناگهان با دیدن چهره‌ی صمیمی و خندان یک دوست گل از گلات می‌شکفد. شوق زده سطرهای کنار عکس را می‌بلعی تا شاید گفتگوی او باشد درباره‌ی گذشتن از هفت‌خوان سانسور برای انتشار کاری تازه. اما، ای دل غافل! خبر از رفتن است. "زورق‌بان دیگر باره گفت:

تنها یکی، آن که خسته‌تر است....."

در میان صف خویشان و آشنایان خسته‌تر از او فراوان سراغ داشتی که نوبت خود را، بی هیچ خنده‌ای، انتظار می‌کشند. پرواز این چهره‌ی مقاوم خندان اما سخت نامنتظر بود. افسوسی دیگر برای کانون نویسندگان ایران که باز به سوگ یاری صدیق و دلیر و باوفا نشست و برای آزاداندیشان

## ویران نمی‌شوی ای یار...!

علیرضا جباری (آذرنگ)

«برای کوه‌مرد عرصه‌ی عشق، جاهد جهانشاهی»

## هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

شهرک (میرزا)

جاهد نمرده است  
دیروز دیدمش، انگار می‌نوشت از مارکز از برشت  
آدینه روز در امامزاده طاهر مگر نبود  
نستوه پر امید با نغمه و سرود گل‌خنده می‌سرود  
بر ریش گزمه‌های زبون خنده می‌نمود  
سرزنده استوار چون سرو چون چنار او بر سر قرار  
مجنون جمع مشورتی و سه شنبه‌ها  
می زد به کوه و دشت هر پنجشنبه را  
آراسته با تاج هنر آن جهانشاه  
بر فضل و همتش همه کانونیان گواه  
گویند چشم بست بر هنرش بی هنر وزیر  
خود بینی و خود نگری را وزیر، اسیر  
نه او نمرده است  
در صحنه، پشت صحنه حضورش نیاز روز  
او اهل عشق و سوز  
آزادی بیان و قلم را نگاهبان، در پرده و عیان  
مرد حق و دلیل، زنده است عمو سیبیل  
آموخته ایم از او، ایمان، راستی، احساس، دوستی  
پاینده است چو پوینده، مختاری این عزیز  
لرزید و پر کشید به پاییز برگ‌ریز.

تو بر شدی به کدامین اوج  
که دست نابکار اهریمن  
دستان آفرینشت را ویران کرد؟  
بال بلند پروازت  
بر قله‌ی کدامین کهسار  
با شعله‌های کبر و غرورش سوخت؟

البرز کوه بود کنامت  
توشیر بیشه‌زار سخن بودی  
سیراب شط پر خروش رهایی

بر اوج کوهسار شدی جانا!  
امیدوار گفتمی و خوش گفتمی  
آب حیات خورده‌ام و جاودانه‌ام!  
هیئات!

اهرم‌ن به بیهده می‌پنداشت  
ویرانی دو دستت ویرانت خواهد کرد  
ویران نمی‌شوی ای یار!

تا شعله‌های جانت برپاست  
با واژه واژه‌ات تو دامن دامن آتش  
بر راه می‌نهی

و تیره ره را روشن می‌داری  
بر رهرو شبانه  
تا ساحت سحر

پروازت ای عزیز! بر تیغ سرکش کهسار  
با یاد جاودانت در یادها به جاست  
صدها شرر ز گلبن آتش

رخشان و شب ستیز  
در دیرپای شبگه یلدا  
در هر کجا به پاست

مانایی ای شراره‌ی رخشا!  
تا شعله‌های آتش خورشید  
در این جهان به پاست.

۹۱/۹/۲۶ (۲۰۱۲/۱۲/۱۶)

آن‌چه در این صفحه می‌خوانید، آخرین داستان کوتاهی است که زنده‌یاد جاهد جهانشاهی سه روز پیش از مرگش نوشته است. داستان نامی ندارد و ما نیز ترجیح دادیم همینطور چاپش کنیم. یادش گرامی.

### جاهد جهانشاهی

میرکاظم مدت‌ها بیکار می‌گشت و به هر دری میزد موفق نمیشد. تا این که آنطور که میگفتند بچه شیری گیرش آمد و مدتی مشغول تربیت شیر شد و خواست معرکه‌ای راه بیندازد و درآمدی حاصل کند. او که از تن و بدنی ورزیده و اندامی درشت برخوردار بود بالاخره تصمیم گرفت در حاشیه‌ی شهر جایی که شهر و روستا با هم ترکیب می‌شود دست به کار شود. روز و هفته‌ی اول موفق شد خرج و دخلش را یکی کند. در آن حوالی به پهلوان کاظم معروف شد و هر روز با وانت زهوار دررفته از راه می‌رسید و بساط رو پهن می‌کرد و آخر سر بچه شیر را بیرون می‌آورد و داستان شروع می‌شد.

«مرد و مردونه امروز می‌خوام با این شیر درنده که می‌بینید سرشاخ بشم، شما رو قسم می‌دم به ناموس زهرا در لحظه‌های خطرناک با یک صلوات به پهلون کاظم دلگرمی بدین. پهلون کاظم مرام داره، دست التماس طرف کسی دراز نمی‌کنه، نون عرق جبین می‌خوره و پایوس آدم‌های با معرفته». در این فاصله آقا مهرداد، نوجهی پهلون کاسه‌ی مسی را برداشت و دور چرخید، جماعت کنجکاو به تناسب از صد تا هزار تومان در کاسه ریختند، پهلون کاظم در حالی که طول و عرض محل را درمی‌نوردید زیر لب چیزهایی می‌گفت و گاه رو به آسمان می‌کرد و نفس‌های عمیق می‌کشید. بچه شیر هم که قلاده‌ای به گردن داشت گوشه‌ای کز کرده بود. سرانجام پهلون به طرف بچه شیر رفت: «با مرام‌هاش یک صلوات بلند ختم کنند». همه صلوات فرستادند.

«این شیر را که می‌بینید بی‌رحم و خون‌خواره، به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنه، معرفت و مردونگی سرش نمی‌شه، پا رو دمش بذاری آش و لاشت می‌کنه، حالا نوکر همه‌ی جوون مردها پهلون کاظم می‌خواد اونو رو سرش بلند کنه.»  
غریو شادی حاضران و چشمان خیره‌ی بچه‌ها. پهلون طنین صدایش را بالا برد و گفت: «یا علی!» سکوت بر محل حاکم شد.

«جان مولا اگر مردی در این میدون هست که بتونه این شیر وحشی رو روی سرش بلند کنه، من غلامش می‌شم و درآمد امروز رو پیشکش اون می‌کنم، هر کی مرد می‌دونه پا پیش بذاره.»

صدایی از کسی بلند نشد. پهلون کاظم طرف بچه شیر رفت و با یک ضربه بچه شیر از جا بلند شد و پهلون کاظم با فریاد یا قمر بنی هاشم کمر شیر را گرفت. جماعت عرق در تعجب و حیرت ماجرا را دنبال می‌کردند. پهلوان شیر را ماهرانه روی دوش برد و با یک حرکت برق‌آسا روی دست‌هایش بالا گرفت. چرخ‌زد و عرق‌ریزان شیر را روی زمین گذاشت و آقا مهرداد استخوانی جلوش انداخت.

«مردان با معرفت، اهل صفا، بی‌ریاها و شیر پاک خورده‌ها دستی به جیب بکنند و دعای خیر این مخلص همراهشون.»  
آن روز و روزهای بعد به خیر و خوشی سپری شد. یک‌شنبه روزی وانت میرکاظم خراب شد و آقا مصطفی دوستش که تاکسی داشت قول داد موقع رفت و برگشت میرکاظم و بچه شیر را به مقصد برساند. عصر دوشنبه چیزی نمانده بود که ختم به خیر بشه، آقا مصطفی با تاکسی از راه رسید. کنار راننده، خانم مسنی جا گرفته و خواب بود. معرکه تمام شد و مردم کم‌کم پراکنده شدند و میرکاظم وسایلش را در صندوق عقب جا داد و بچه شیر و خودش در صندلی‌های عقب نشستند و تاکسی راه افتاد. فاصله‌ی چندانی طی نکرده بودند که یال و کوپال بچه شیر به سر و صورت مسافر خفته و راننده برخورد کرد و ناگهان خانم سال‌خورده بیدار شد و جیغی کشید و از حال رفت. یکباره بچه شیر زبان باز کرد: «عمه عشرت تویی؟! نترس، منم، غلامعلی، نترس!» چه سود که عمه عشرت برای همیشه از دست رفته بود.

دوشنبه ۲۰ آذر ۱۳۹۱

۸ گرد